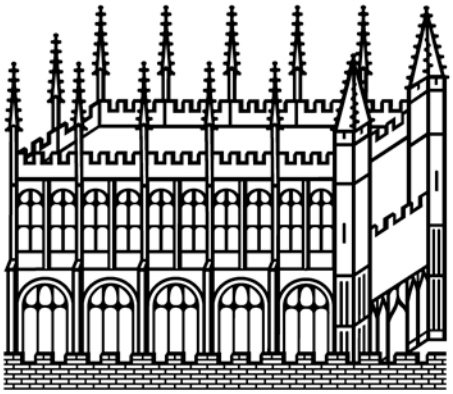


Bodleian Libraries

UNIVERSITY OF OXFORD

This book is part of the collection held by the Bodleian Libraries and scanned by Google, Inc. for the Google Books Library Project.

For more information see:

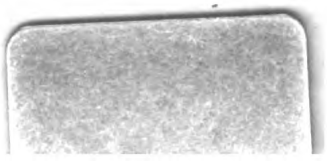
http://www.bodleian.ox.ac.uk/dbooks



This work is licensed under a Creative Commons Attribution-NonCommercial-ShareAlike 2.0 UK: England & Wales (CC BY-NC-SA 2.0) licence.

49 D 188







نائره حرفی ست که بمزید پیوندد خواه یک حرف مانند شین درین بیت **بیت** دل که بدست تو سپرد و ستمش
بازده ای جان که نبرد ستمش ❊ خواه بیشتر مانند میم و شین درین بیت **بیت** آن دل که بدست تو سپرد ستمش
ای جان بده اکنون که نبرد ستمش ❊ در رعایت این چهار حرف در قافیه از ضروریات ست چرا که
❊ بی رعایت این قافیه صحیح نمی شود ❊

تمت

INDIAN INSTITUTE OF OXFORD

خاتمة الطبع

الحمد لله والمنه که درین زمان بهار عنوان بآبیاری فضل وعنایت نخلبند چار چمن جهان و اهتزاز
نسیم لطف وتائید باغبان حدیقه کن فکان این گلستان همیشه بهار وگلشن بیخار یعنی
کتاب لاجواب ورساله نایاب رشک بوستان فرخار مسمی **چهار گلزار** در بیان
قواعد فارسی که در حقیقت گلشنی ست بنظیر بنظر افادهٔ عام ونفع تام
در مطبع اقبال مطلع جناب منشی **نول کشور** صاحب بحسن سعی
منصرم باکمال منشی **بشیر دیال** صاحب بمقام
کانپور بماه ستمبر سنه ۱۸۸۴ع مطابق ماه
شوال المعظم سنه ۱۳۰۱ هجری علیه
انطباع پوشید
فقط

یکحرف متحرک میان او وردی واسطه بود چون الف یا در دخاور و کاهل و عامل و تکرار آن واجب نیست بلکه مستحسن چیرا که قافیه یاور دخاور و برود در و پسر و سر و قافیه کاهل و عامل و دل و منزل و مشکل شدن میتواند و دلیل حرفی که میان ساکنین واقع شده متحرک باشد مانند واو خاور و دد او رو پای حائل و مائل و های جاهل و کاهل و غیر آن و شعرا رعایت آن در قوافی جائز ندانسته اند عادل را با کامل و یا و را با چادر قافیه مینمایند و اگر رعایت آن کند مستحسن میشود و اگر نکنند مستکره نیست **وردف** عبارتست از الف ساکن ماقبل مفتوح و او ساکن ماقبل مضموم و یای ساکن ماقبل مکسور که پیش از روی بیفاصله واقع شده باشد و آن دو نوعست **یکی** آنکه حرف دیگر واسطه نباشد چون الف نشان و جهان و کمان و زبان و مانند و او ستون و زبون و جنون و کنون و مثل یای جبین و جنین و کمین و غیر آن **و دیگر آنکه** حرف ساکن واسطه باشد **حرف اوّل** را که الف و واو و یاست ردف اصلی خوانند و حرف ثانی را ردف زائد و آن شش حرفست خا را سین شین فا نون شاعر گوید **بیت** ردف زائد بشش بود وای ذو فنون ✤ خا و را و سین و شین و فا و نون ✤ خا چون تاخت و سوخت و ریخت و غیر آن را چون آرد و کارد **سین** چون کوست و پوست **شین** چون داشت و کاشت **فا** چون تافت و یافت **نون** چون راند و ماند **قید** حرف ساکن غیر ردف که بلا فاصله پیش از روی باشد و آن در پارسی دوازده است چنانچه شاعر گوید **بیت** حرف قید اندر زبان پارسی ✤ ده و دو بالاست بشنو ای فتا ✤ با و خا و را و زا و سین و شین غین و فا و نون و دال و ها و یا ✤ با چون صبر و جبر خا چون بخت و تخت را چون در و زرد **زا** چون بزم و رزم **سین** چون بست و دست **شین** چون دشت و هشت **غین** چون نغز و مغز **فا** چون جفت و خفت **نون** چون پند و بند و چند ها چون بهر و نهر **واو** مانند چون و زبون **یا** چون نیک و لیک و رعایت تکرار قید در قوافی واجبست **چهار حرف دیگر** که بعد از روی در آید وصل و خروج و مزید و نائره است **وصل** عبارت از حرفی ست که بروی پیوندد دو حرف وصل در پارسی از ده بیش نیست **بیت** ده بود وصل پارسی گو را ✤ الف و دال و کاف و ها و یا ✤ حرف جمع و اضافت و مصدر ✤ حرف تصغیر و رابط است دگر ✤ **الف** چون یار او نگار او دال چون کند و زند **کاف** چون عیارک و دلدارک **ها** چون کرده و پرورده **یا** چون هستی و پستی **حرف جمع** چون خوبان و محبوبان **حرف اضافت** چون سرم و برم یا سرش و برش یا سرت و برت **حرف مصدر** چون گفتن و بردن **حرف تصغیر** چون باغچه و راغچه **حرف رابط** چون خلوتست و عشرتست **خروج** حرفی ست که بوصل پیوندد چون خاموشیم و فراموشیم و خاموشیش و فراموشیش **مزید** حرفی ست که بخروج پیوندد مانند شین درین رباعی **رباعی** آندل که بدست خویش بشکستمیش ✤ هر چند گست باز پیوستمیش ✤ القصه ز پس بپای او افگندیم ✤ چون شیشه بدست خویش بشکستمیش

محقق بخاری گوید بیت اگر موری سخن دارد دگر موی روان دارد ؛ من آن موری سخنگویم من آنمویم که جان دارد
از انجمله است تشبیه تسویت چنان باشد که شاعر مشبه متعدد و مشبه به تنها ذکر کند مثالش بیت زلف یار و حالت
آشفتگان ؛ در پریشانی و تاریکی یک اند گل ششم در استعاره بدانکه استعاره در لغت عاریت خواستن
بود و در اصطلاح عبارت ست از لفظیکه معنی لازم او را اراده نمایند و قرینه بر عدم اراده معنی وضعی قائم
باشد و در معنی حقیقی و معنی مجازی علاقه تشبیه باشد و مشبه را بمستعار منه و لفظ او را استعاره و مشبه را
مستعار له و وجه تشبیه را وجه جامع گویند و در استعاره ناگزیر ست که یکی از دو طرف تشبیه متروک باشد
و چیزیکه متروک بود لوازم او مذکور شود چنانکه شخصی گوید بیت دست غم روزیکه آب و خاک مجنون می سرشت
بود در کوی جنون آنروز پا در گل مرا ؛ دست فی الحقیقه موضوع ست برای انسان و اطلاق دست
بغم استعاره است انسان مستعار منه غم مستعار له وجه جامع سامان و سرانجام ست چنانچه سامان
و سرانجام کار تعلق از دستست و ساختن چیزی بدست نمیتواند شد همچنین ساختگی جنون بدون غم
نمیتواند شد مسعود سعید سلمان گوید نظم محدث را همین فروشد سر ؛ که عطارد همین برآرد دم آخر این
روزگار ناقص دست ؛ لکدی زد کمال را محکم ؛ شد از مردم تهی کنار جهان ؛ خاک را پر نشد هنوز
شکم گل هشتم در قافیه بدانکه قافیه بقاف مفتوح و فای مکسور در اصل قافی بود بمعنی قفوره و نده قاعده
عرب برین جاری ست که هرگاه لفظی را از وصفیت بطرف اسمیت در آرند تا را در آخر آن می افزایند
چون شافیه و کافیه اسمای رساله صرف و نحو که در اصل شافی و کافی بود و در اصطلاح ارباب شعر حرفی چند
است که در آخر هر بیت در الفاظ مختلفه آرند که در آخر ابیات بغیر استقلال تکرار حروف آنکه بعد ازین مذکور
خواهد شد واجب باشد چنانچه حافظ فرماید بیت بملازمان سلطان که رساند این دعا را ؛ که بشکر پادشاهی
ز نظر مران گدا را و دعا را در هر دو مصرع قافیه است که تکرار الف در هر دو لفظ شده و در ادر هر دو جا ردیف
است که متحد اللفظ و المعنی تکرار آن بعینه واقع شد نظام الدین گنجوی فرماید بیت پناه بلندی و پستی توئی
همه نیستند انچه هستی توئی ؛ پستی و هستی قافیه توئی ردیف خاقانی گوید بیت عید ست پیش از صبحدم فرخ
بخار آمده ؛ بر چرخ دوش از جام جم یک نیمه دیدار آمده ؛ خمار و دیدار قافیه آمده و ردیف را قافیه لازم و قافیه
را ردیف لازم نیست بدانکه روی اصل قافیه است و قافیه بدون آن متحقق نمیشود و چهار حرف پیش از روی
و چهار بعد از وی ملحق میگردد چنانچه شاعر گوید قطعه قافیه در اصل یکحرف ست و هشت آنرا طبع ؛ چار پیش و
چار پس این نقطه آنها دائره ؛ حرف تاسیس و دخیل و ردف و قید آنکه روی ؛ بعد ازان وصل و خروج ست
و مزید و نائره ؛ چهار حرف که پیش از روی باشند تاسیس و دخیل و ردف و قید ست اما تاسیس الفی ست که

او مفعول باشد که اخرب ست و آن نیز بر دوازده گونه است از برای هر قسمی سه رباعی آورده میشود اوزان آخرم رباعی
مینخواهم تا ریزم ای طرفه نگار ❊ هر ساعت در پای تو جان بر نثار ❊ لی با لم لعل بتو از دیده گهر ❊ گر باشد هر لحظه مرا صد بار
مفعولن مفعولن مفعول فعول ❊ مفعولن مفعول مفاعیل فعول ❊ مفعولن مفعول مفاعیل فعل ❊ مفعولن مفعول مفاعیل
فعول رباعی در گلشن اشک افشان میگشتم دوش ❊ از گل آمد بوی تو رفتم از هوش ❊ چون گفتم با گل ز جمالت
سخنی ❊ مرغان کردند سوی من یکیک گوش ❊ مفعولن مفعولن مفعولن فاع ❊ مفعولن مفعولن مفاعیلن فاع ❊ مفعولن
مفعول مفاعیل فعل ❊ مفعولن فاعلن مفاعلن فاع ❊ رباعی گاهی دارد زلفت در هم ما ❊ گاهی بخشد لعل
تو مرا هم ما را ❊ من دانستم چو رست خط گرد رخت ❊ کاخر سوز رخ تو از غم ما را ❊ مفعولن مفعولن مفعولن فع ❊
مفعولن مفعول مفاعیل فع ❊ مفعولن فاعلن مفاعیل فعل ❊ مفعولن فاعلن مفاعیلن فع ❊ اوزان اخرب
رباعی چون قد نجر امدای سیم اندام ❊ صد دل شده خاک ره شود در هر گام ❊ از جعد تو گر آرد یک شمه
شمال ❊ از عاشق شوریده رباید آرام ❊ مفعول مفاعیلن مفعول فاع ❊ رباعی بر خاک درت هر دم رخ میسایم ❊
زان روشنی بصر همی افزایم ❊ باشد که ز در در آئی از گوهر اشک ❊ ما محنت کده خویش همی آرایم ❊ مفعول
مفاعیلن مفعولن فع ❊ مفعول مفاعیل مفاعیلن فع ❊ مفعول مفاعلن مفاعیلن فع ❊ مفعول مفاعیل
مفاعیلن فع ❊ رباعی بیمار توام جانان حالم بنگر ❊ چون بهر تو جان دهم بنگر کم بگذر ❊ خواهی شوی آگاه
ز حال دل ریش ❊ بین چهره من غرق بخون ناب جگر ❊ مفعول مفاعیلن مفعول فعل ❊ مفعول مفاعلن مفاعیل
فعل ❊ مفعول مفاعیل مفاعیل فعول ❊ مفعول مفاعیل مفاعیل فعل ❊

گلزار چهارم متضمن بر سه گل

گل اول در تشبیه گل دوم در استعاره گل سوم در قوانی گل اول در تشبیه بدانکه تشبیه در لغت
مانند کردن باشد و آنرا چهار چیز لازم ست اول مشبه دوم مشبه به سوم ادات تشبیه چهارم وجه تشبیه اول مشبه
چیزیکه مانند کرده دوم مشبه به چیزیکه با و مانند کنند سوم ادات تشبیه لفظی که دلالت بر تشبیه کند
و آن در پارسی چون چو مثل مثال همچو مانند وار سان گوئی پنداری همچون مانی مانند رنگ وغیره
است چهارم وجه تشبیه صفتی که مشترک ست میان مشبه و مشبه به و آن هر چهار چیز درین مصرعه جمعند
مصرعه چهره یار چون قمر روشن ❊ چهره یار مشبه قمر مشبه به چون ادات تشبیه روشن وجه تشبیه و آنرا انواع
متعدد ست از ان جمله تشبیه مشروط ست و آن چنانست که دبیر یا شاعر چیزی را بچیزی مانند کند بشرطیکه اگر
چنین بودی چنان بودی مثال از نثر فارسی فلان چون شیر ست اگر شیر عقل دارد فلان مانند ابر ست اگر ابر گوهر بارد
استادی فرماید بیت ماه میگفتم ترا گر راه را گفتار بودی ❊ سرو می گفتم ترا گر سرو را رفتار بودی ❊ مثال آن

فعولن فعولن فعول دو بار مثالش **بیت** دلم بر دوزخ وفای نداشت ❊ دلش هم زغم آشنای نداشت **متقارب** مثمن محذوف فعولن فعولن فعولن فعل دو بار مثالش **بیت** چکاچاک گرز و شپاشاپ زه ❊ یکی گفت گیر و دگر گفت ده ❊ **متقارب** مثمن اثلم فعلن فعولن فعلن فعولن ❊ دو بار مثالش **بیت** آشوب جانی شوخ جهانی ❊ بی اعتقادی نامهربانی **متقارب** مثمن مقبوض اثلم فعول فعلن فعول فعلن دو بار مثالش **بیت** اگر بخوانی و دم برانی ❊ دل حزین آنجا دانی ❊ خواجه عصمت الله بخاری متقارب مقبوض اثلم را بر شانزده رکن بنا کرده این بیت گفته اوست **بیت** زهی دو زلفت که بر گل رفگنده سنبل فشانده عنبر لب چو قندت نبات و شکر قد بلندت سهی صنوبر ❊ زهی دو چشمت بخون مردم کشاده تیر و کشیده خنجر رخ چو ماهت صباح دولت خط سیاهت شب بعنبر **متقارب** مسدس سالم فعولن فعولن فعولن شش بار مثالش **بیت** زدرد جدائی چنانم ❊ که از زندگانی بجانم **متقارب** مسدس محذوف فعولن فعولن فعل دو بار مثالش **بیت** چو زلفت فشاند صبا ❊ دل من بفتید زجا ❊ **دوازدهم بحر متدارک** مثمن سالم فاعلن هشت بار مثالش **بیت** ای سمن بستهٔ از تیر شب بر قمر ❊ طوطی خطت افگنده پر بر شکر ❊ **متدارک** مثمن مخبون فعلن بکسر عین هشت بار مثالش **بیت** صنما بنماخ وجان بربا ❊ که ترا بود این آیا زان که مرا **متدارک** مثمن مخبون مقطوع فاعلن فعل فاعلن فعل دو بار مثالش **بیت** سنبل سیه بر سمن مزن ❊ لشکر حبشی بختن مزن **سیزدهم بحر طویل** مثمن سالم فعولن مفاعیل فعولن مفاعیل دو بار مثالش **بیت** چگویم نگارا بیا که با من چها کردی ❊ قرارم زدل بردی ز صبرم جدا کردی **چهاردهم بحر مدید** مثمن سالم فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن دو بار مثالش **بیت** بیوفا یارا گهی یاد غمخواری بکن ❊ عاشق بیچاره را چاره کاری بکن **پانزدهم بحر بسیط** مثمن سالم مستفعلن فاعلن چهار بار مثالش **بیت** چون خار و خس روز و شب افتاده ام در ره ❊ باشد که بر حال من افتد نظر ناگه **شانزدهم بحر وافر** مثمن سالم مفاعلتن هشت بار مثالش **بیت** بیا بنشین دمی برمن از غم تو بصد الم ❊ چو روی خوشت نمی نگرم چه حاصل از نیکه دیده ورم **وافر** مسدس سالم مفاعلتن شش بار مثالش **بیت** خوشا سحری که آه منت کند اثری ❊ ز راه وفا بسوی منت افتد گذری **هفدهم بحر کامل** مثمن سالم متفاعلن هشت بار مثالش **بیت** بصنوبر قد دلکشی گهی ای صبا گذری کنی ❊ بهوای جان حزین من دلخسته را خبری کنی **هیجدهم بحر قریب** **نوزدهم بحر جدید** پوشیده نماند که این دو بحر از موضوعات متاخرین است در دیوان هیچکدام از اساتذه شعری در آن بحر دیده نشد بنا بر آن بذکر آن نپرداخت **بدانکه** وزن دو بیتی را که عروضیان رباعی و ترانه گویند از بحر هزج بیرون آورده اند و آن وزن خوش و نظم دلکش ست از جمله اوزان همین وزنست که استاد این نظم جدید معین فرموده اند و از غایت لطافت آن بر دو بیت اختصار نموده و آن بر بست و چهار نوع است و در دو قسم منحصر یکی آنکه رکن اول مفعولن باشد که اخرم ست و آن نیز دوازده نوعست **دوم** آنکه رکن اول

گردانی ❊ مقتضب مربع سطوی فاعلات مفتعلن دوبار مثالش بیت نیست چو تو سرو چمن ❊ گل غنچه دهن ❊ مقتضب مربع مسطوی مقطوع فاعلات مفعولن دوبار مثالش بیت ای نگار سیمین بر ❊ بر سر خود بنگر ❊ مقتضب مربع مطوی عروض وضرب سالم فاعلاتن مستفعلن دوبار مثالش بیت گر شد اب گلگون بود ❊ بی لب تو خون بود ❊ هفتم بحر محبت مثمن مخبون مسبغ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلیان دوبار مثالش بیت دلکه سوخت از عشقت چراغ جان نیست آن ❊ غبار کز تو رسد نور دیدگان نیست آن ❊ محبت مثمن مخبون مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن دوبار مثالش بیت زود نیست میسر نظر بروی تو ما را ❊ چه دولتست تعالی الله از قد تو قبا را ❊ محبت مثمن مخبون مقصور مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات دوبار مثالش بیت از ان گهی که دل من بسوی یار شتاب رهی دراز که شبهای انتظار تست ❊ محبت مثمن مخبون محذوف مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن دوبار مثالش بیت تو نور صبح ومن شمع خلوت سحرم ❊ ز نیستی کن وجان بین که چون همی سپرم ❊ محبت مثمن مخبون مقطوع مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن بسکون عین دوبار مثالش بیت برفت عقل ودل ودین نماند جان تنها ❊ چو آن غریب که ماند ز کاروان تنها ❊ هشتم بحر منسرح مطوی موقوف مفتعلن فاعلات چهار بار مثالش بیت غارت عشقت رسید ورخت دل از ما ببرد ❊ فتنه بکین سر کشید شحنه بخون بی فشرد ❊ اصل این بحر مستفعلن مفعولانست چهار بار منسرح مطوی مکفوف مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن دوبار مثالش بیت تو من نیست در رسید بموش ببر دامنش ❊ حمد خداوندرا ذهب عنا الحزن منسرح مطوی مجذوع فاعلاتن مفتعلن فاع دوبار مثالش بیت من نشنیدم که خط بر آب نویسند ❊ آیت خوبی بر آفتاب نویسند ❊ منسرح مطوی منحور مفتعلن فاعلات مفتعلن فع دوبار مثالش بیت انچه تو داری بحسن ماه ندارد ❊ جاه جلال تو بادشاه ندارد ❊ نهم بحر خفیف مسدس مخبون محذوف فاعلاتن مفاعلن فعلن بکسر عین دوبار مثالش بیت هر شب از شوق جامه پاره کنم ❊ عاشقم عاشقم چه چاره کنم ❊ خفیف مسدس مخبون مقطوع فاعلاتن مفاعلن فعلن بسکون عین دوبار مثالش بیت مهر بتان ای لعل میگون را ❊ مست کن عاشقان محزون را ❊ خفیف مسدس مخبون مقطوع مسبغ فاعلاتن فاعلاتن فعلان دوبار مثالش بیت پیش تو جانم نتوانم کرد ❊ وز تو خود را نتوانم کرد ❊ دهم بحر متشاکل مسدس مکفوف مقصور فاعلات مفاعیل مفاعیل دوبار مثالش بیت ای نگار سیه چشم وسیه موی ❊ سرو قدی نیکو گوی نیکو روی ❊ متشاکل مربع مکفوف مقصور فاعلات مفاعیل دوبار مثالش بیت روزگار خزان ست ❊ باز گرد بهے ازان ست ❊ یازدهم بحر متقارب مثمن سالم فعولن هشت بار مثالش بیت ز شاهد پرستی نشانی ندارد ❊ مگر زاهد بیخبر جانی ندارد ❊ متقارب مثمن مسبغ فعولن فعولن فعولان دوبار مثالش بیت زهی ابرویت قبلهٔ پاک دینان ❊ نیاز خوش خاطر نازنینان ❊ متقارب مثمن مقصور فعولن

دوبار مثالش **بیت** باز بوی گل مرا دیوانه کرد ❊ باز از قفس صبا بیگانه کرد ❊ درین بیت عروض و ضرب مقصور باقی سالم **رمل مسدس** مخذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلن ❊ دوبار مثالش **بیت** مانده ام از یار دور و زنده ام زین گنه تا زنده ام شرمنده ام ❊ **رمل مسدس** مخبون مقصور فاعلاتن فاعلاتن فعلات دوبار مثالش **بیت** آن چه رخسار و چه زلف و چه لبست ❊ وان چه خط خوش و خال عجبست ❊ **رمل مسدس** مخبون مقطوع فاعلاتن فاعلاتن فعلن بسکون عین دوبار مثالش **بیت** مردی نرگس او میداند ❊ جادوی غمزه او میخواند **رمل مربع** سالم فاعلاتن فاعلاتن دوبار مثالش **بیت** چشم آن دارم که گاهی ❊ افگنی سویم نگاهی ❊ **رمل مربع** سالم فاعلاتن فاعلاتن دوبار مثالش **بیت** دل من هیچ نیرزد ❊ اگرت عشق نورزد **چهارم بحر مضارع** مثمن اخرب مفعول فاعلاتن چهار بار مثالش **بیت** ابر بهار گریان دین چشم خون فشان هم ❊ بلبل بباغ نالان عاشق بصد فغان هم ❊ درین بیت چهار رکن اخرب و چهار رکن سالم است **مضارع** مثمن اخرب مسبغ مفعول فاعلاتن بمفعول فاعلیان ❊ دوبار مثالش **بیت** لعل تو نوشش صد نکته دلستان ❊ سرو دهانت بیرون از فهم نکته دانان ❊ درین بیت عروض و ضرب مسبغ باقی ارکان مانند بیت اول است **مضارع** مثمن اخرب مکفوف محذوف مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن دوبار مثالش **بیت** گیرم که نیست پرسش آزادگان فتنت ❊ کم از انکه نیست آگهی و یاد از منت **مضارع** مثمن مکفوف مقصور مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات دوبار مثالش **بیت** خوشا موسم بهار که بر طرف جویبار ❊ نهد یار گلعذار لب جام خوشگوار ❊ **مضارع** مسدس مکفوف محذوف مفاعیل فاعلات فعولن ❊ دوبار مثالش **بیت** خوشا جلوه جمال تو دیدن ❊ خوشا میوه وصال تو چیدن ❊ **مضارع** مسدس اخرب مکفوف مفعول فاعلات مفاعیلن دوبار مثالش **بیت** ای کرده گرد ماه ز شب خرمن ❊ گریان ز حسرت تو چو باران من **پنجم بحر سریع** مسدس مطوی موقوف مفتعلن مفتعلن فاعلات دوبار مثالش **بیت** با تو مرا سوختن اندر عذاب ❊ به که شدن باد گری در بهشت ❊ درین جا عروض مضرب مطوی موقوف و باقی ارکان مطوی آمده **سریع** مسدس مطوی مقطوع مجذوع مفتعلن مفعولن فاع دوبار مثالش **بیت** ای گل رویت سنبل خیز ❊ زلف سیاهت آتش تیز ❊ **سریع** مسدس مکفوف منحور مفتعلن مفتعلن دوبار مثالش **بیت** تیغ بکف از ناز میا ❊ تا نشده عمر سپری **سریع** مسدس مکفوف مفتعلن مفتعلن فاعلن دوبار مثالش **بیت** قطره زفیض تو گهر میشود ❊ خاک بتاثیر تو زر میشود ❊ **ششم** مقتضب مثمن مطوی فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن دوبار مثالش **بیت** بگذرای نسیم صبا صبحدم بطرف چمن ❊ بنکهت بیار ازان گلعذار غنچه دهن ❊ **مقتضب** مثمن مطوی فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن دوبار مثالش **بیت** وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی ❊ حاصل از حیات ایجان یکدست

کرده است ❊ آسودگان وصل را رنجور هجران کرده است ❊ درین بیت عروض وضرب مذال و باقی ارکان سالم رجز مثمن مطوی مقتعلن هشت بار مثالش بیت تا چو آئینه دلا با همه یکرو نکنی ❊ دیده و جان آئینه آن رخ نیکو نکنی رجز مثمن مطوی مخبون مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن دو بار مثالش بیت ای ز تو کوه غم بود بر دل مبتلای من ❊ نیست مراد خاطرت جز غم و جز بلای من ❊ درین بیت چهار رکن مطوی و چهار رکن مخبون است رجز مثمن مخبون مطوی مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن دو بار مثالش بیت فغان کنان هر سحری بکوی تو میگزرم ❊ چو نیست یکنظر ره سوی تو ام ببام و در مینگرم ❊ رجز مسدس سالم مستفعلن شش بار مثالش بیت ای بر گزم تا رفته از پیش روزی بچشم مرحمت سوی من نگر ❊ رجز مسدس مطوی مفتعلن شش بار مثالش بیت نیست مرا غیر تو یاری دگر نیست مرا جز تو نگاری دگری ❊ رجز مسدس مخبون مفاعلن شش بار مثالش بیت کنونکه گردد از بهار خوش هوا ❊ فزون شود بهر دلی درون هوا ❊ رجز مسدس مطوی مخبون مفتعلن مفاعلن مفاعلن دو بار مثالش بیت کیست بر دل من از هوای تو ❊ گودگری که دل دهم بجای تو ❊ رجز مربع سالم مستفعلن چهار بار مثالش بیت عاشق شدم بر دلبری ❊ سنگین دلی سیمین بری ❊ رجز مربع مطوی مفتعلن چهار بار مثالش بیت ای لب تو مرهم من ❊ وی غم تو همدم من ❊ سوم بحر رمل مثمن سالم فاعلاتن هشت بار مثالش بیت هر کسی دامن کشان در پای گل با گلعذاری ❊ من نشسته در جگر خواری و در دل خارخاری ❊ رمل مثمن مخبون فعلاتن هشت بار مثالش بیت شکرت راشده ریحان سیه مورمرتب ❊ بکسی نیز میخواهم که کند سایه بر آن لب خواجه عصمت الله بخاری رمل مخبون را شانزده رکن بنا کرده و آن اینست بیت رنگ رخسار و در گوش خط و خدقد و عارض و خال لبت ای سرو پریروی سمن بر ❊ شفق و کوکب و شام و سحر و طوبی و گلزار بهشتست و بلال و طرب چشمه کوثر ❊ رمل مثمن مقصور فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات دو بار مثالش بیت روزما را ساخت چون شب تیره آنماه از فراق ❊ چند سوزم از فراق آه از فراق آه از فراق ❊ درین بیت عروض وضرب مقصورست و باقی ارکان سالم رمل مثمن محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن دو بار مثالش بیت گر بدانی قیمت یکتار موی خویش را ❊ کی دهی بر باد زلف مشکبوی خویش را ❊ درین بیت عروض و ضرب محذوفست و باقی ارکان سالم رمل مثمن مشکول فعلات فاعلن فعلات فاعلن دو بار مثالش بیت بسر اوناز بنا بکر شمه گاه گاهی ❊ گر از التفات افتد بفتادگان نگاهی ❊ درین بیت چهار رکن مشکول و چهار رکن سالم رمل مثمن مشکول مسبغ فعلات فاعلاتن فعلات فاعلیان دو بار مثالش بیت منم و خیال یاری شب و روز با جوانان ❊ ز خط خوش تو با خود فتم خیال خوانان ❊ درین بیت صدر و ابتدا و جزو آخر حشو مشکول ست و عروض و ضرب مسبغ و باقی ارکان سالم رمل مسدس مقصور فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

بیت ترا العل شکر ریز دم چشم گهربار ❊ ترا خنده بود خوی و مرا گریه بود کار ❊ درین بیت عروض و ضرب مقصور
وصدر و ابتدا وحشو ها مکفوف بحر هزج مثمن مکفوف محذوف مفاعیل مفاعیل مفاعیل فعولن دو بار مثالش بیت
مرا نیست آن بخت که با یار نشینم ❊ درون ریش وجگر چاک دل افگار نشینم ❊ درین بیت عروض وضرب محذوف
است وباقی ارکان مکفوف بحر هزج مسدس سالم مفاعیلن شش بار مثالش بیت بجائی ای غزال مشکبوی
من ❊ چرا هرگز نمی آئی بسوی من ❊ مسدس بمعنی شش کرده شده از تسدیس بحر هزج مسدس مقصور مفاعیلن مفاعیلن
مفاعیل دو بار مثالش بیت گرفتار خم زلف دوتایم ❊ اسیر حلقهٔ دام بلایم ❊ درین بیت عروض وضرب
مقصور باقی سالم بحر هزج مسدس محذوف مفاعیلن مفاعیلن فعولن دو بار مثالش بیت جفا وجور او بسیار
دیدم ❊ ولیکن میوهٔ عشق نچیدم ❊ درین بیت عروض وضرب محذوف ست وباقی ارکان سالم بحر هزج مسدس
مکفوف مقصور مفاعیل مفاعیل فعولن دو بار مثالش بیت تنم کاست ازان ماه دل افروز ❊ دلم اندوخت از
شمع جهان سوز ❊ درین بیت عروض وضرب مقصور ست وباقی ارکان مکفوف بحر هزج مسدس مکفوف محذوف
مفاعیل مفاعیل فعولن دو بار مثالش بیت دل آزار وجفا کار نگاری ❊ چرا آزار دلم کار نداری ❊
درین بیت عروض وضرب محذوف فست وباقی ارکان مکفوف بحر هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف مفعول
مفاعلن فعولن دو بار مثالش بیت اشکی چو عقیق ازان فشانم ❊ کز لعل تو امید بد نشانم ❊ درین بیت
صدر و ابتدا اخرب بسبب حشو ها مقبوض وعروض وضرب محذوف بحر هزج مسدس اخرب مقبوض مقصور مفعول
مفاعلن مفاعیل دو بار مثالش بیت هر چند تو شاه و ما گدائیم ❊ دامن مفشان که آشنائیم ❊ درین
بیت صدر و ابتدا اخرب بست وحشو ها مقبوض وعروض وضرب مقصور بحر هزج مسدس اخرم اشتر مقصور مفعولن فاعلن مفاعیل
دو بار مثالش بیت صد بار م پیش اگر کشی زار ❊ برخیزم تا کشی دگر بار ❊ درین بیت صدر و ابتدا آخر ست و
حشو ها اشتر عروض وضرب مقصور بحر هزج مربع سالم مفاعیلن مفاعیلن دو بار مثالش بیت بقد سرو گل
اندامی ❊ خوشا وقتیکه بخرامی ❊ مربع مفعول ست از ربع بمعنی چهار کرده شده بحر هزج مربع مکفوف مقصور مفاعیل
مفاعیل دو بار مثالش بیت بیا ای بت بدخوی ❊ بیا را از رخ گل بوی ❊ درین بیت صدر و ابتدا
مکفوف ست وعروض وضرب مقصور بحر هزج مربع مکفوف محذوف مفاعیل فعولن دو بار مثالش بیت زلف
تیغ جفا نه ❊ ز لب کام مراده ❊ بحر هزج مربع اخرب بمفعول مفاعیلن دو بار مثالش بیت آن غنچهٔ خندان کو ❊
آن لعل سخندان کو ❊ دوم بحر رجز مثمن سالم مستفعلن هشت بار مثالش بیت ای زندگانی بخش من لعل
شکر گفتار تو ❊ در آرزوی مردنم از حسرت دیدار تو ❊ رجز بفتحتین و رای مهمله وجیم تازی در لغت اضطراب و سر ان علت
رجز مثمن بذال مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلان دو بار مثالش بیت یارب چه شد کان ترک من ترک محبا

بردی ز صبر هم جدا کردی ارکان مدید مثمن سالم مرکب از خماسی و سباعی ست فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن دو بار مثالش بیت بیوفا یارا گهی یاد غمخواری کن ✤ عاشق بیچاره را چاره کاری بکن ✤ ارکان سالم بسیط مثمن مرکب از سباعی و خماسی ست مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن + دو بار مثالش بیت چون خار و خس روز و شب افتاده ام در ره ✤ باشد که جانان من افتد نظر ناگه ✤ ارکان سالم بحر وافر مثمن مرکب از سباعی مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن دو بار مثالش بیت بیا و بنشین دمی بر هم من از غم تو بصد الم چو روی تو خوشت نمی نگرم چه حاصل از بنکه دیده دوم ارکان سالم بحر کامل مرکب از سباعی ست متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن دو بار مثالش بیت بصنوبر قد دلکشش گهی ایصبا گذری کنی ✤ بهوای جان حزین من دل خسته را خبری کنی ✤ این پنج بحر که مذکور شد خاصه زبان عربیست یعنی پارسیان درین بحور شعر کمتر گویند بنابران نوشتن اشعار و زحافات بحور مذکور ضرور ندانسته باقی چهارده بحر هزج رمل منسرح مضارع مقتضب مجتث سریع جدید قریب خفیف متشاکل متقارب متدارک که مشترک ست درمیان عرب و عجم بتفصیل میلویسم اوّل بحر هزج مثمن سالم مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن دو بار مثالش بیت اگر راهی که گل بینی رخ خود را تماشا کن ✤ وگر میل خزان داری نگاهی جانب ما کن ✤ هزج بفتحتین یای و زای معجمه و سکون جیم تازه آواز یا سرود خوش آیند هست و مثمن آنست که هشت رکن داشته باشد و سالم آنست که نقصانی در و راه نیابد یعنی بارکانش زحافات واقع نشود هزج مثمن سالم مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن دو بار مثالش بیت زهی رویت بخوبی گل دهانت غنچه خندان ✤ قدت سرو روان دل خطت ریحان باغ جان ✤ درین بیت عروض و ضرب سالم ست و باقی ارکان سالم هزج مثمن مقبوض مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن دو بار مثالش بیت دلم بردن شد از غمت ز دل برون نشد ✤ ز بون شدم که بود کو ز دست غم ز بون نشد ✤ هزج مثمن اشتر فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن دو بار مثالش بیت سر و من دمی بنشین خانه را گلستان کن ✤ یک دو جامی در کش دور نوش گردان کن ✤ درین بیت چهار رکن اشتر ست و چهار رکن سالم هزج مثمن اخرب مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن دو بار مثالش بیت گل خیمه بصحرا زد خیز ار هوسی داری ✤ پای بگلستان زن گر دسترسی داری ✤ درین بیت چهار رکن آخر بست و چهار رکن سالم هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور مفعول مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش بیت هر صبح خروشی ز دل تنگ برآریم ✤ فریاد ز مرغان شب آهنگ برآریم ✤ درین بیت صدر و ابتدا اخرب حشو یا مکفوف عروض و ضرب مقصور هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف مفعول مفاعلن مفاعیل فعولن دو بار مثالش بیت آسوده دلا حال دل زار چه دانی ✤ خونخواری عشاق جگرخوار چه دانی ✤ درین بیت صدر و ابتدا اخرب حشو یا مکفوف عروض و ضرب محذوف هزج مثمن مکفوف مقصور مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش

مطوی مذال مفعولن مقطوع فعولن مخلع + فعلتن مخبول + فاعلن مرفوع + فاعلان مرفوع مذال + مستفعلن مرفل +
مفاعلاتن مخبون مرفل + مستفعلاتن مطوی مرفل **زحافات** مفعولات نه ست و فروع آن یازده **اوّل**
خبن اسقاط ساکن سبب خفیف اوّل ست که فاست مفعولات بماند مفاعیل بضم لام بجای آن نهند
دوم طی اسقاط ساکن سبب خفیف دوم ست مفعلات بماند فاعلات بجای آن نهند **سوم خبل** در
مفعولات اجتماع خبن و طی باشد پس معلات بماند فعلات بجای آن نهند **چهارم وقف** اسکان تای
مفعولات بود پس مفعولان بجای آن نهند **پنجم کسف** اسقاط تای مفعولات ست مفعولا بماند مفعولن بجای
آن نهند **ششم ثلم** اسقاط وتد مفروق مفعولات باشد مفعو بماند فعلن بجای آن نهند **هفتم جذع** اسقاط هر دو
سبب خفیف و اسکان تای مفعولات ست لات بماند فای بجای آن نهند **هشتم نحر** اسقاط هر دو سبب خفیف
اوّل و تای وتد مفروق ست لا بماند دفع بجای آن نهند **نهم رفع** اسقاط یک سبب خفیف از رکن مفعولات
عولات بماند مفعول بجایش آرند اما فروع آن مفاعیل بضم لام مخبون مفاعیل بسکون لام مخبون موقوف فاعلات
و بضم تای مطوی فاعلات بسکون تای مطوی موقوف فعلات بضم تای مخبول فعلات بسکون تای مخبول
موقوف مفعولان موقوف مفعولن بکسوف فعلن اثلم + فاع مجذوع فع منحور مفعول مرفوع زحافات فعولن
هفت و فروع آن هشت ست **اوّل تسبیغ** زیاده کردن الف ست میان سبب خفیف فعولن که لن
است فعولان شود **دوم قبض** اسقاط ساکن سبب خفیف فعولن که نون ست فعول بضم لام بماند
سوم قصر اسقاط ساکن سبب خفیف که نون و اسکان ماقبل که لام ست فعول بماند **چهارم حذف**
اسقاط سبب خفیف فعولن که لن ست فعو بماند فعل بجای آن نهند **پنجم بتر** اسقاط وتد مجموع فعولن
که فعو ست لن بماند فع بجای آن نهند **ششم ثلم** اسقاط متحرک اوّل وتد مجموع فعولن که فاست
عول بماند فعلن بسکون عین بجای آن نهند **هفتم شرم** اسقاط متحرک اوّل وتد مجموع فعلون که فاست
و اسقاط ساکن سبب خفیف که نون ست عول بماند فعل بسکون عین و ضم لام بجای آن نهند اما فروع
آن مفعولان سبغ فعول بضم لام مقبوض + فعول بسکون لام مقصور فعل بفتح عین محذوف + فعلن بسکون
عین اثلم فعلان اثلم سبغ + فعل بسکون عین اثرم + فع ابتر + چون اصول و اوزان و بعضی از زحافات
و فروع آن که ضرور بود دانسته شد **بدانکه** از ترکیب بعضی با بعضی دیگر حاصل میشود و جمله بحور نوزده
بحر ست طویل[1] مدید[2] بسیط[3] وافر[4] کامل[5] هزج[6] رجز[7] رمل[8] منسرح[9] مضارع[10] مقتضب[11] مجتث[12] سریع[13] جدید[14]
قریب[15] خفیف[16] مشاکل[17] متدارک[18] متقارب[19] **ارکان** سالم طویل مثمن مرکب از خماسی و سباعی ست
فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن + دو بار مثالش **بیت** چگونم نگارا که با من جفا کردی + قرار دل

پس مفا بماند فعلن بجایش نهند یازدهم **زال** اجتماع هتم با خرم ست فع شود **دوازدهم بتر** در رکن مفاعیلن
اجتماع خب و خرم ست و خب افگندن هر دو سبب خفیف در مفاعیلن باشد مفا ماند چون خرم راه یابد فع شود
اما فروع آن مفاعیلان سبغ مفاعلن مقبوض مفاعیل بضم لام مکفوف مفعولن اخرم مفعول بضم لام اخرب مفاعلن
اشتر فعولن محذوف + مفاعیل بسکون لام مقصوره + فعول اهتم + فعل مخبوب + فاع ازل + فع ابتر + مفاعلان
مقبوض مسبغ مفعولان اخرم مسبغ فاعلان اشتر مسبغ + فعولان محذوف مسبغ **زحافات** فاعلاتن ده است
و فروع آن سیزده **اول تسبیغ** زیاده کردن الف ست در سبب خفیف که آخر رکن باشد پس فاعلاتان شود
فاعلیان بجای آن نهند **دوم خبن** اسقاط ساکن سبب خفیف اول رکن ست فعلاتن بماند **سوم کف** اسقاط
ساکن سبب خفیف آخر رکن ست تا فاعلات بضم تا بماند **چهارم شکل** اجتماع خبن و کف ست پس فعلات
بماند بضم تا **پنجم حذف** اسقاط سبب خفیف آخر رکن ست فاعلا بماند فاعلن بجای آن نهند **ششم قصر**
اسقاط حروف دوم سبب خفیف آخر رکنست و اسکان ماقبلش فاعلات بسکون تا بماند فاعلان بجایش نهند
هفتم قطع اسقاط سبب خفیف آخر فاعلاتن مع ساکن وتد مجموع و اسکان ماقبلش پس از فاعلاتن فاعل بماند
بسکون لام فعلن بجای آن نهند **هشتم تشعیث** اسقاط متحرک دوم وتد مجموع فاعلاتن که لام ست فاعلتن
بماند مفعولن بجای آن نهند **نهم خبف** رفاعلاتن آنست که سبب خفیف اول یا وتد مجموع بیندازد پس تن
بماند فع بجای آن نهند **دهم ربع** اجتماع قطع و خبست در فاعلاتن پس فعل بماند اما فروعش فاعلیان سبغ
فعلاتن مخبون فعلیان مخبون مسبغ فعلات بضم تای مکفوف فعلاتن بضم تا مشکول فاعلن محذوف فعلان بکسر عین
مخبون مقصور فعلن بسکون عین مقطوع مفعولن هشت فعلان مقطوع مسبغ فعل مربوع فع مخبوب مسبغ **زحافات**
مستفعلن هشت ست و فروع آن سیزده **اول ازاله** زیاده کردن الف ست در وتد مجموع آخر رکن علن است
مستفعلان شود **دوم عین** اسقاط ساکن سبب خفیف اول رکن ست متفعلن بماند مفاعلن بجای آن نهند
سوم طی اسقاط ساکن سبب خفیف دوم ست که ابتدای رکن بفا صله آید و بعد آن وتد مجموع بود مستعلن بماند مفتعلن
بجای آن نهند **چهارم قطع** اسقاط ساکن وتد مجموع و اسکان ماقبل آنست متعلن بسکون لام بماند مفعولن بجای
آن نهند **پنجم تخلیع** اجتماع خبن و قطع بود متفعل بماند فعولن بجای آن نهند **ششم خبل** اجتماع طی و خبن ست که عباتی
از اسقاط ساکن سبب خفیف اول و دوم ست متعلن بماند فعلتن بجای آن نهند **هفتم ترفیل** زیاده کردن
سبب خفیف در آخر وتد مجموع مستفعلن که علن ست مستفعلن تن شود مستفعلاتن بجای آن نهند **هشتم**
رفع اسقاط یک سبب خفیف ست از دو سبب که در اول رکن بی فاصله آید تفعلن شود فاعلن بجای
آن آرند اما فروع ان مستفعلان بذال + مفاعلن مخبون + مفاعلان مخبون بذال + مفتعلن مطوی مفتعلان

وتد مجموع از حرف متحرک با هم جمع هستند مجموع گفته شد و مفروق بفتح میم وسکون فا نیز مفعول ست از فرق بمعنی
جدا کرده شد چون در وتد مفروق دو حرف متحرک از هم جدا جدا هستند و در میان ایشان حرف ساکن حائل است
مفروق نام شد سوم فاصله نیز دو قسم ست صغری و کبری فاصلهٔ صغری کلمه چهار حرفی را گویند که
حرف اول او متحرک باشد و حرف چهارم ساکن مانند صنما و بنما فاصلهٔ کبری کلمه پنج حرفی را خوانند که چهار
حرف اول متحرک باشد و حرف پنجم ساکن مانند فگنیش و شکنمش صغری بضم صاد مهمله بمعنی خرد و تر و کبری بضم کاف تازی
بزرگتر پس کلمه چهار حرفی را صغری و پنج حرفی را کبری گفتن مناسب ست تالیف کلام موزون بی اجتماع این ارکان
سه گانه خوب نمی شود نه از اسباب تنها چنانکه یکی از شعر گفته بیت هر دم پیشت دارم زاری ۞ از غم تا کی زارم
داری ۞ درین شعر فقط سبب آورده او تاد و فواصل را اخل نداده و از اوتاد فقط چنانکه بیت سیم اگر گذر کنی زهی
عجب زهی عجب ۞ بر رویت ار نظر کنم زهی طرب زهی طرب ۞ و از فواصل محض مانند بیت پسر ابکشا لب و خوش بسر ابکش
بسر دو خوشت بنواز مرا ۞ پس تالیف کلام باجتماع این ارکان را بدست چیرا که هشت ارکان اصول و فن گونه گون
بالا گذشت مرکب از ارکان مذکور ست فعولن بتقدیم وتد مجموع بر سبب خفیف فاعلن عکس آن ۞ مفاعیلن بتقدیم
وتد مجموع بر دو سبب خفیف مستفعلن عکس آن فاعلاتن و وتد مجموع میان دو سبب مفاعلتن بتقدیم وتد مجموع بر فاصلهٔ
صغرے متفاعلن عکس آن مفعولات بتقدیم دو سبب خفیف بر وتد مجموع و آنچه ازین اصول در اوزان شعر پارسی
کثیر الوقوع ست پنج و شش بیش نیست مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن مفعولات فعولن و هر یک را از اصول
پنجگانه فروعی چند ست که بسبب تغیر یکی بعروضیان آنرا زحاف خوانند حاصل میشود بنا بر آن درمیان زحاف
و فروع آن فصلی ترتیب دادم فصل زحاف مفاعیلن دوازده است و فروع آن شانزده زحاف او
اول قبض و آن زیاده کردن الف ست در سبب خفیف آخر رکن مفاعیلان دوم قبض اسقاط ساکن سبب
خفیف اول مفاعیلن است تا مفاعلن بماند سوم کف اسقاط ساکن سبب خفیف دوم مفاعیلن ست تا مفاعیل
بضم لام بماند چهارم خرم اسقاط متحرک آن وتد مجموع مفاعیلن که میم است فاعیلن بماند مفعولن بجای آن نهند
پنجم اخرب اجتماع کف و خرم ست کف عبارت ست از اسقاط ساکن هفتم خرم حذف متحرک اول از وتد مجموع
که در صدر رکن بود پس در مفاعیلن فاعیل بضم لام بماند مفعول بجای آن نهند ششم شتر اجتماع خرم و قبض
است یعنی اسقاط متحرک اول از وتد مجموع و ساکن سبب خفیف اول مفاعیلن که میم و یا ست فاعلن بماند
هفتم حذف اسقاط سبب خفیف آخر رکن که لن ست مفاعی بماند فعولن بجای آن نهند هشتم قصر اسقاط
ساکن سبب خفیف آخر رکن ست و اسکان حرف ماقبلش پس مفاعیل بماند بسکون لام نهم اجتماع حذف و
قصر ست در مفاعیلن تا مفاع بماند فعول بجای آن نهند دهم خبن و آن انداختن هر دو سبب خفیف مفاعیلن

سوم حذف شود و دوم متحرک شود و اول بحال ماند مثالش مصرعه کیست کانرا راحت و رنج اندرین دنیا نگشت ۞ تقطیعش کی سگا نرا فاعلاتن راحتو رن فاعلاتن جن دری ون فاعلاتن یانگشت نا فاعلات و اگر در آخر مصرع سه ساکن جمع شوند ساکن سوم حذف شود و دوم بحال ماند مثالش **بیت** برد علم یک ذره پوشیده نیست که پیدا و پنهان به نزدش یکیست ۞ تقطیعش برد علم فعولن بیک ذر فعولن هپوشی فعولن دنیس فعول کپیدا فعولن و پنهان فعولن بنزدش فعولن بکیس فعول **حروف ملفوظه غیر مکتوبه و مکتوبه غیر ملفوظه** انچه مذکور شد بران منحصر نباید داشت که غرض تنبیه بود چون این را بدانستی حالا باید دانست که عروضیان رکن آخر مصرع اوّل را صدر گویند و رکن آخر مصرع اول را عروض خوانند و رکن اوّل مصرع ثانی را ابتدا و رکن آخر مصرع ثانی را ضرب نامند و هر چه درمیان صدر و عروض و ابتدا و ضرب باشد حشو ست شاعر گوید **بیت** صدر ست و عروض و ابتدا انگه ضرب ۞ هر چیز درمیانه باشد حشو ست ۞ میزان یکسر میم و سکون یای تحتانی و فتح زای معجمه یعنی ترازو و عروضیان وزن شعر را گویند و آنرا بحر نیز خوانند بفتح بای موحده و سکون حای مهمله و آن در لغت دریاست و در موزون بمعنی سنجیدن شده درین صورت میزان شعر بحر ست که بآن شعر را وزن کنند و عروضیان نوعیت حرکات میزان و موزون جائز نداشته اند هنگام وزن کردن حرکات و سکنات میزان و موزون برابر میکنند چنانچه بلبل بروزن فعلن لازم نیست که بنا بر تقابل ضمه های بلبل فای مکسور فعلن نیز مضموم باشد مانند صرفیان مگر هر دو لام ساکن بلبل برابر عین و نون ساکن فعلن ست و هر دو بای مضموم بلبل برابر فا و لام فعلن متحرک و طوطی بروزن فعلن طای اول طوطی برابر فای فعلن متحرک و واو برابر عین ساکن و طای دوم طوطی برابر لام فعلن متحرک و یای طوطی برابر نون فعلن ساکن و ارکانیکه بحور ازان مرکب اند عروضیان در هشت لفظ منحصر یافته اند و آن خماسی باشد یا سباعی خماسی دو است فعولن و فاعلن سباعی شش مستفعلن مفاعیلن فاعلاتن + مفاعلن + مفاعلتن + متفاعلن + مفعولات + این هشت ارکان اصول عروض که نوشته شد مرکب از سه چیز ست سبب و تد فاصله **اوّل سبب** و آن دو قسم ست سبب خفیف سبب ثقیل سبب خفیف کلمه دو حرفی را گویند که حرف اوّل او متحرک باشد و دوم ساکن چون گل و دل سبب ثقیل آن کلمه دو حرفی ست که دو حرف او متحرک باشند مانند کله و گله و حرف ها که درمیان امثال این الفاظ مینویسند برای بیان حرکت ما قبل درین صورت در کله و گله دو حرف ست نه سه اوّل را خفیف و ثانی را ثقیل ازین جهت گفتند که یک متحرک و یک ساکن تلفظ سبکتر ست از دو متحرک متواتر **دوم وتد** آن نیز دو قسم ست وتد مجموع وتد مفروق وتد مجموع کلمه سه حرفی را گویند + بعد دو متحرک یک ساکن باشد چون چمن و سمن وتد مفروق آن کلمه سه حرفی را گویند که یک ساکن درمیان دو متحرک باشد چون لاله و ژاله مجموع بمیم مفتوح و سکون جیم مفعول از جمع گردکرده شد چون در

۷ ای این وزن
۸ نیست که در میزان وزن مضمه مقابل مضمه باشد یکسره
۹ مقابل یک ساکن ساکن باشد بلکه
۱۰ وزن حرکات را ۱۱ که زند
۱۲ ساکن مقابل حرکات
۱۳ عنیست یا بوده

وخواه وخواست وغیر آن مثالش **بیت** خواب میخواست که در چشم من آید بتو ❊ این خیالی ست که در خاطر
خواب افتاده ❊ تقطیعش خاب می خا فا علاتن سکد رچش فا علاتن ممنا ید فعلاتن بی تو فعلن ❊ ای خیالی فا علاتن
سکد رخا فا علاتن طر خائف فا علاتن تا ده فعلن **و او عطف** گاهیکه ملفوظ نشود ودر حرکت ست ودر تقطیع
معتبر نیست مثالش **بیت** دوکس راکه باشد بهم جان وهوش ❊ حکایت کنانند ولبها خموش تقطیعش دوکس را
فعولن که باشد فعولن بهم جا فعولن نهوش فعول ❊ حکایت فعولن کنانن فعولن ولبها فعولن خموش فعول این
واو در تقطیع محذوف گشته **وگاهی** که ضمهٔ ماقبلش نیز خوانده شود در تقطیع معتبر ست مثالش **مصرع** گنه بیند وپرده
پوشد بجلم ❊ تقطیعش گنه بی فعولن ندو پر فعولن دپوشد فعولن بجلم فعول ❊ مانند این **واو الفی** است
که مکتوب گردد وتلفظ نیاید وحروف ماقبلش که ساکن ست برای وزن مفتوح خوانده شود مثالش **بیت** وگر بر
رفیقان نباشی شفیق ❊ بفرسنگ بگریزد از تو رفیق ❊ الف مذکوره در تقطیع محذوف شود بدین صورت بفرسن
فعولن گبگری فعولن زدر تو فعولن رفیق فعول ❊ واین الف را عروضیان الف وصل گویند ازین جهت که
حرف قبل او با حرف بعد او وصل میگردد **ونون** ساکن که بعد واو ویا والف ساکن درمیان مصرع افتد
در تقطیع معتبر نشود مثالش **بیت** نه گردنکشان رابگیر وبفور ❊ نه عذر آوران را براند بجور ❊ نگردن فعولن
کشانرا فعولن بگیر دفعولن بفور فعول ❊ نعذرا فعولن درانرا فعولن براند فعولن بجور فعول ❊ واگر در آخر مصرع
در آید حذف کردن نباید مثالش **بیت** قباگر حریر ست وگر پرنیان ❊ بنا چار خوشوش بود درمیان تقطیعش
قباگر فعولن حریرش فعولن تگر پرنیان فعولن نیان فعول ❊ بناچا فعولن رخوشوش فعولن بود در فعولن میان فعول
وهای مختفی مانند های بنده وگریه وخنده گاهی در تقطیع محسوب نباشد مثالش **بیت** حال دل گفتم بغمگسار
گرد خواری رابین ❊ گریه کردم خنده زد بی اعتباری رابین تقطیعش گریه کردم فاعلاتن خنده زد بی فاعلاتن
اعتباری فاعلاتن رابین فاعلن **وگاهی** در تقطیع محسوب شود بجای آن الف نویسند مثالش **مصرع** خنده
چه کنی بگریهٔ من تقطیعش خندهٔ چ مفعول کنی بگر مفاعلن یی من فعولن **های مختفی** خط سنخنی که آنرا عوام الناس
همزه خوانند تبغیر اضافت یا تبغیر یای وحدت وغیره بران قرار گیرد هنگام تقطیعش هر دو یا محسوب شوند مثالش
بیت الهی غنچهٔ امید بکشا ❊ گلی از روضهٔ جاوید بنما ❊ تقطیعش بدین صورت میشود الهی غن مفاعیلن
چه امی مفاعیلن وبکشا فعولن ❊ گلی از رو مفاعیلن ضی جاوی مفاعیلن دبنما فعولن وهر گاه
دو ساکن درمیان واقع شوند هنگام تقطیع ساکن اول بجای ماند وساکن دوم متحرک گردد مثالش **مصرع**
زان نرگس مست شد دلم باده پرست ❊ تقطیعش زانرگ مفعول شمس نشد مفاعلن دلم باده مفاعیلن
پرست فعول اگر سه ساکن درمیان مصرع چون کیست وچیست ونیست وغیر آن جمع شوند ساکن

زمین بنماید همچنین کسیکه شعر میگوید اوّل فکر مضمون میسازد و سقف بیت شعر قافیه است یعنی تا سقف حد و نهایا
بلندی خانه است انتهای بیت شعر با هم قافیه است و ستون و میخ شعر وزن ست یعنی بصورتیکه از میخ و ستون خانه
مستحکم میباشد همچنین از ارکان بحر استقامت بیت شعر ست و بصورتیکه خانه از گریاس و پلاس طیار میشود همچنین
بیت شعر از الفاظ طیار میگردد و از نقاشی قسمی که در آرایش خانه است همون قسم نقاشی بیت شعر از صنایع لفظی و معنوی
است در خانه دو طبقه در میباشد که ببندد و یا بکشاید و از کشادن و بند کردن یک طبقه در بند هم نمیشود و کشاده
هم نمیشود تا که هر دو طبقه نه بندد و نکشاید یعنی بیت شعر از خواندن یک مصرع معلوم نمیشود تا که هر دو مصرع نخوانند و
بصورتیکه اندرون خانه از درمی در آیند همچنین خیال مردم تا بدرون مدعای بیت از هر مصرع می در آید **گل دوم**
در عروض بدانکه شاعر در لغت دانسته است و در اصطلاح کسیکه حسن و قبح و سقم و صحت و مطبوع و غیر مطبوع و توزین
و تقطیع و مقفی و لوازم اشعار را بداند اما کسیکه طبعش موزون باشد و شعر یکه میگوید موزون ست لیکن دست فکرش
از تقطیعش و غیره کوتاه شاعر نمیگویند بدانکه واضع علم عروض خلیل بن احمد ست که در مکه معظمه بوده و عروض بفتحتین
عین ورای محلتین یکی از اسمای مکه معظمه است لهذا به همین در تبرک این علم عروض نام زد کرد و عروض میزان شعر است
و موزون آنست که موافق وزن باشد و ناموزون آنست که موافق وزن نباشد پس هر موزونی را میزان
در کار و وزن کردن شعر را عروضیان تقطیع گویند بفتح تای منقوطه و سکون قاف و کسر طای مهمله در لغت پاره پاره
کردن ست و در اصطلاح اجزای بیت را باجزای اصول فاعیل موازنه نمودن ست هر حرفیکه ملفوظ بود در تقطیع
معتبر ست اگرچه مکتوب نباشد و هر حرفیکه ملفوظ نباشد در تقطیع محسوب نیست اگرچه در کتابت بود اوّل را
ملفوظه غیر مکتوبه و ثانی را مکتوبه غیر ملفوظه گویند **ملفوظه غیر مکتوبه** آنست که نوشته نشود و خوانده شود مانند حروف مشدد
که در تقطیع دو محسوب میشود مانند تای **تمتع** در این بیت سعدی فرماید **بیت** تمتع بهر گوشه یافتم ❊ ز هر خرمنی
خوشه یافتم ❊ تمت تمتع فعولن بهر گو فعولن شی یا فعولن فتم فعل و مانند رای طره در این بیت حافظ **بیت** بوی
نافه کاخر صبا زان طره بگشاید دلم ❊ زتاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها تقطیعش بوی نا مفاعیلن فتی کاخر
مفاعیلن صبا زان طره مفاعیلن بگشاید مفاعیلن و مانند این و الف محدوده نیز نزدیک عروضیان بحساب
دو الف ست اول متحرک دوم ساکن چنانچه آمد بروزن فعلن ست و آواز و آما بروزن فعلات ست و همچنین داود
و طاوس نیز بحساب دو واو دست داود و فعلاتن طاوس فعلان و همچنین یائی ست که از تیز کردن کسره بهم رسد
و در تقطیع بدین صورت نوشته شود **بیت** در سر دوستان آه و فغان نیست ❊ کاهش جان طبیعت دردمان نیست
نیست در دسر مستفعلن دوستان فاعلن آه و فغان مستفعلن فی نیست فاعلات کاهش جا مستفعلن نی طبیب فاعلات
دردمان مستفعلن فی نیست فاعلات **مکتوبه غیر ملفوظه** آنست که مکتوب شود و ملفوظ نگردد چون واو خواب

گل دوم در عروض گل اوّل در ابتدای شعر و اقسام نظم بدانکه شعر بکسر شین معجمه و سکون عین و رای مهملتین در لغت دانستن و دریافتن ست و در اصطلاح سخن موزونست که قافیه داشته و بمعنی بود و شاعر بعین مهمله بکسور دانسته و در اصطلاح شخصیکه برایراد انچنین کلام قادر باشد و صحیح الوزن بداند اول حضرت آدم بزبان سریانی در مرثیه هابیل و قیل قابیل در القتل سانید شعر گفته که ترجمه مطلعش بزبان تازی اینست شعر تغیرت البلاد ومن علیها ووجه الارض مغبر وقبیحا ٭ وبنای شعر فارسی از بهرام گورست که روزی بشکارگاه همین مصرع گفته بود مصرع منم آن پیل دمان و منم آن شیر بله ٭ وزیرش مصرعه ثانی بهمرسانید مصرع نام بهرام ترا دیدرت بجویا یا اول کسیکه بنیاد مداحی نهاد رودکی بوده است و شعر نه قسمست اوّل قصیده و آن بمعنی قصد کرده شده در اصطلاح اشعاری چندست که هر دو مصرع بیت اول او قافیه داشته باشد و کم از بست و پنج بیت و بیش از یکصد و هفتاد بیت نباشد و از گفتن آن زور طبیعت شاعر و قصد تمام ظاهر میگردد دوم غزل و آن بمعنی سخن گفتن با زنان عشقبازی کردن ست و اقل آن پنج بیت و اکثر آن پانزده بیت ست و در آن ذکر حسن و عشق و محبت و فراق یار و صفت گل و گلزار و بهار کرده شود و هر دو مصرع بیت اولش نیز قافیه داشته باشد سوم مطلع بمعنی بریدن و آن کم از دو بیت و زیاده از یکصد و هفتاد بیت نباشد مانند قصیده اما فرق آنست که هر دو مصرع بیت اولش قافیه ندارد مگر بمصرع ثانی بیت اولش قافیه که باشد رعایت همون قافیه از اول تا آخر بمصرع ثانی هر بیت کرده آید این سه قسم که نوشته شده در هر بحری از نوزده بحور گفته میشود چهارم مثنوی آنست که شاعر هر مصرع بیت را مقفی بیارد و تعداد او معین نیست چندانکه خواسته باشد بگوید و چهار بحر و زن برای آن مخصوص ست تقارب مثمن رمل مسدس ٭ هزج مسدس ٭ سریع مسدس پنجم رباعی دو بیتی را گویند و آن غیر از بحر هزج گفته نمی شود و در آن عنقریب در گل دوم این گلزار خواهد شد ششم مربع آن باشد که شاعر اول یک بند چهار مصرع بیک قافیه که مختلف اللفظ والمعنی بود بگوید و بعد آن در آخر بند قافیه بند اول بیارد هفتم مخمس آنست که اول یک بند پنج مصرع مانند مربع بگوید هشتم مسدس آنست که بند چهار مصرع متفق گفته بعد آن یک بیت دیگر بوزن دیگر و قافیه دیگر بگوید و بیت اول دیگر بگوید نهم ترجیع بند که هفت بیت بصورت مثنوی گفته در آخر آن یک بیت بوزن دیگر و قافیه دیگر بگوید و بیت اول قصیده و غزل را مطلع نامند بفتح میم و سکون طا و بتی که در زیر مطلع بود حسن مطلع گویند اگر معاون او باشد و مقطع آخر بیت را گویند و دیگر ابیات بیت القصیده و بیت الغزل است و دانسته باش که دو مصرع را بیت بنا آن گویند که بیت بفتح بای موحده و سکون یای تحتانی بمعنی خانه است و وجه مشابهت قصیده و غزل آنست که از خانه عزت و اعتبار مردم هست بیت شعر نیز باعث عزت و آبروی شاعر ست و خانه را زمین و سقف و پنج در و سن و پاس و کرایس و نقاشی میباید زمین بیت شعر مضمون ست یعنی کسیکه اراده تیار کردن خانه میدارد اول تلاش

INDIAN INSTITUTE OXFORD

تقسیم نمایند جامی گوید قطعه همچو چشمم تو نگرست لبش ٭ این بآب آن بلولوی شهوار ٭ آب این تیره آب آن روشن ٭ این گه گریه آن گه گفتار ٭ درین قطعه چشم خود و لب معشوق را بیک حکم جمع کرده و باز آنرا بدین صورت تفریق نموده که چشم من از آب تو نگرست و لب معشوق از لولوی شاهوار باز جدا جدا تقسیم ساخته که آب چشم من تا یک وقت گریه و آب لولوی لب یار روشن ست وقت گفتار **بست و هشتم** تفسیر و آن چنان ست که شاعر در یک بیت یا زیاده چند الفاظ مبهم گوید که محتاج بتفسیر بود یعنی همان الفاظ را در بیت دیگر یا مصرع دیگر باز علیحده علیحده تقسیم کند مثالش عنصری گوید قطعه یا ببندد یا کشاید یا ستاند یا دهد ٭ تا جهان باقی بود در شاه راین یادگار ٭ انچه بستاند ولایت انچه بدهد خواسته ٭ انچه بندد پای دشمن انچه بکشاید حصار ٭ **بست و نهم استدراک** آنست که شاعر مصرع اول بیت نخوی آغاز نماید که سامع پندارد که هجو خواهد کرد بعد آن مصرع دیگر بدین صورت بگوید که مدح شود مثالش عنصری گوید بیت اثر میر نخواهم که بماند بجهان ٭ میری بمیر نخواهم که بماند بجهان ٭ و این رامع بمایشبه الذم خوانند **سی ام کلام جامع** آن باشد که شاعر ابیات خود را بحکمت و موعظت و شکایت روزگار گوید مثالش قطعه زبس پیدی کاین روزگار با من کرد ٭ سیاه عارض من رنگ روزگار گرفت ٭ سوار عهد جوانی شتاب کرد و برفت ٭ ز گرد مرکب او عارضم غبار گرفت **سی و یکم ابداع** آنست که شاعر الفاظ غریب بیارد که معنی بدیع داشته باشد مثالش رودکی گوید بیت همین بکشتی تا آدمی نماند شجاع همین بدادی تا آدمی نماند فقیر ٭ **سی و دوم تعجب** آنست که شاعر چیزی شگفتی در بیت نماید مثالش بیت نیستی دیوانه بر آتش چرا غلطی همی ٭ نیستی پروانه گرد شمع چون جولان کنی **سی و سوم حسن التعلیل** و آن چنان ست که شاعر صفت چیزی بیان نماید که این را سبب اینست مثالش عنصری گوید بیت زهر آنگه همی گرید ابر بی سبب ٭ همین بخندد برابر لاله و گلزار ٭ یعنی خندیدن لاله و گلزار ازین سبب است که ابر بی سبب میگرید **سی و چهارم تشبیب** آنست که صفت حسن معشوق و حال خویش در عشق آورد و این تشبیب را غزل نیز خوانند و آن مشهور ست **سی و پنجم ترجیع** و آن در لغت آواز در حلق گردانیدن ست و در اصطلاح ارباب صنعت چنانست که شاعر دو سه بیت خود بریک قافیه بیارد و در میان آن بیت بیگانه داخل نماید برای تمثیل یا چیزی دیگر لیکن آن بیت هموزن و هم قافیه باشد **سی و ششم عکس** آنست که شاعر بمصرع بگوید که اگر آنرا عکس کنند بیتی خوانده شود یعنی نباشد مثالش حافظ فرماید بیت ذوق جهان ندارد بیدوست زندگانی ٭ بیدوست زندگانی ذوق جهان ندارد ٭ و این را مقلوب نیز گویند تمام شد صنایع لفظی و معنوی و الله اعلم بالصواب[1] چیزی که بنده ناقل در او یست انچه در کتب اساتذه معتمد دیده بآن بهره مند گردید گلزار سوم مشتمل بر دو گل گل اول در ابتدای شعر و اقسام نظم

[1] تمت بعون الملک المنان و الحمد لله اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا و الصلوة و السلام علی رسوله محمد و آله و اصحابه اجمعین

تضمین نموده است مشهور تر و معروف تر باشد تا از شائبه سرقه معرا باشد چنانچه مؤلف سته مصنوع خود با مطلع
حافظ شیراز مخمس کرده **ابیات** ایدل غمدیده از ایام هجران غم مخور ٭ شادمان خواهی شد از دیدار جانان غم مخور
اگرچه یعقوبت بود صد داغ بر جان غم مخور ٭ یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور ٭ کلبهٔ احزان شود روزی
گلستان غم مخور ٭ **بست و ششم اغراق** و آن بعضی از مبالغه است و انواع مبالغه بسیار ست اما در اینجا
بطوالت نپرداخت و بیک نوع اغراق مختصر ساخت و آن آنست که چیزی را ادعا نمایند که از روی عقل ممکن
و از روی عادت محال باشد چنانچه درین بیت عرفی گوید **بیت** ما را بکام خویش ندید و دلش بسوخت
دشمن که هیچگاه مبادا بکام ما ٭ مراد اینکه ما بحدی دشمن کام شده ایم که دل دشمن هم بر ما میسوزد اگرچه
متعارف نیست لیکن نزد عقل ممکن و بحسب عادت مستبعد و این شعر مثال غلوست که ادعای مذکور از روی
عقل و عادت هر دو ممتنع ست چنانچه نظامی فرماید **بیت** رسم ستوران دران بهن دشت ٭ زین شش شش شد و
آسمان گشت هشت ٭ اصفی گوید **بیت** ز موج خیز سر شکم بپرس ها مون را ٭ که ساخت منزل فرهاد جای مجنون را
هفت زمین و هفت آسمان مشهور ست درین صورت رسم ستوران شش شدن زمین و هشت گشتن آسمان ممکن
نیست و در خیال نمی آید و از موج خیزی سرشک منزل فرهاد جای مجنون شدن نیز بعید الاصل ست یعنی منزل فرهاد
کوه جای مجنون بیابانست پس از موج خیزی سرشک او بیابان پر از آب گردید و مجنون سرگردان شده بالای
کوه رسیده **بست و هفتم جمع و تفریق و تقسیم** این صنعت شش قسمست **اول جمع تنها** و آنچنان
نباشد که شاعر دو چیز را با چند چیز از یک حکم جمع کند مثالش قمری گوید **بیت** آسمان بر تو عاشق ست چرا ٭
لاجرم همچو ماش نیست قرار ٭ شاعر درین بیت خود را و آسمان را بحکم بیقراری جمع نموده **دوم تفریق تنها**
آنست که میان دو چیز که از یک نوع باشند فرق ظاهر کنند مثالش حافظ فرماید **بیت** دست ترا بابر که یارد
شبیه کرد ٭ کاین ببذره بذره ببخشد و قطره قطره آن ٭ دیگر شاعر گوید **بیت** زین چکد آب و آن ببارد خون ٭
مژه من کجا و ابر بهار ٭ **سوم تقسیم** و آن چنانست که چند چیز یا یک چیز را با دو جزو ذکر سازند بعد از ان هر جزوی
از ان چیزی را منسوب نمایند مثالش خاقانی گوید **رباعی** دستیکه گرفتی سر آن زلف چو شست ٭ پائی که رهد وصل
بوشتی بپیوست ٭ زان دست کنون در گل غم دارم پای ٭ زان پای کنون بر سر دلدارم دست **چهارم جمع**
با تفریق آنست که شاعر دو چیز را در حکمی جمع کند بعد ازان فرق نماید مثالش **بیت** جای خصمت چو جای
تست رفیع ٭ آن تو تخت و آن خصمت دار ٭ **پنجم جمع با تقسیم** آنست که اول چند چیز را در حکمی جمع کنند بعد ازان
هر یک را بچیزی منسوب مثالش **بیت** بیتو چو شمع کرده ام خنده و گریه کار خود ٭ خنده بر در دل کنم گریه بزرگار
خود ٭ **ششم جمع با تفریق و تقسیم** آنست که چند چیز را جمع کرده تفریق کنند و بعد آن جدا جدا

حافظ فرماید **بیت** دلدار گفتا کیستی گفتم دعاگوی شما ❊ غرم بجا داری بگو گفتم سر کوی شما ❊ **بست و پنجم مسمط** و این هم یک قسم مسجع است که در هر بیت قصیده یا غزل سه سجع بیارند و چهارمش قافیه اصل قصیده یا غزل باشد از گفتن این قسم اشعار قوت طبع شاعر ظاهر تر گردد مثالش معزی گوید **قطعه** جائیکه بود آن دلستان با دوستان در بوستان ❊ شد گرگ در روبه را مکان شد گور در گرگ اوطان ❊ بر جای رطل و جام می گوران نهاد ستند پی ❊ بر جای چنگ و نای نی آواز زاغست و زغن ❊ خاقانی فرماید **بیت** عیدست و پیش از صبحدم مژده نجار آمده ❊ بر چرخ دوش از جام جم یک نیمه دیدار آمده ❊ اکثر استادان این صنعت را غیر از رجز نگفته اند اما مؤلف این را در بحر مضارع گفته و از اول تا آخر غزل این صنعت بکار برده دو سه بیت نوشته میشود **ابیات** نامت بسینه اندر چون جای عزیز و خوشتر ❊ بنمارخ ای ستمگر رویت مدینه ما ❊ دلها به پیش چشمت جانها بتر بش خشمت ❊ آن بس بود ز خشمت این بس قرینه ما ❊ **بست و دوم مقطع** و آن پاره پاره باشد یعنی شاعر بیتی گوید که هر حرف آن علیحده علیحده باشد مثالش رشید الدین وطواط گوید **بیت** زار و زرد م زرد آن دلدار ❊ درد دلدار ز رد دار و وز ار **بست و سوم معما** و آن کلامی ست موزون که دلالت میکند بر اسمی از اسما بانواع دلالات حرفی و اشارت لفظی چنانچه جامی گوید **بیت** بتقلیب و بتر دیف و تجنیس ❊ ز روی یار خواهم ضد شرقی ❊ بدانکه ضد شرقی غربی بود و غربی و عربی تجنیس خطی ست عربی را اگر مقلوب بعض کنند بیع بود و بیع بمعنی بهار ست و بهار و نهار تجنیس خطی ست و نهار بمعنی یوم ست یوم را اگر مقلوب کنند موی گردد موی را در عربی شعر گویند شعر را اگر مقلوب بعض نمائی عرش گردد و عرش خانه ایست و خانه را در عربی دار گویند دار را اگر مقلوب کل کنند راد شود راد و زاد تجنیس خطی ست زاد بمعنی توشه توشه و بوسه تجنیس خطی ست پس بر روی یار بوسه میخواهد **بست و چهارم نغز** بفتح لام و ضم آن که آنرا پارسیان چیستان گویند و انیهم قسمی از معماست جامی فرماید **بیت** یکبانگ کلاغ و نیم کنجد نام بت من در ان گنجد کلاغ در عربی زاغ را گویند و قاآواز زاغست و کنجد را در عربی سمسم گویند چون یک قاف با نیم سمسم بیوندد قاسم خواهد بود دیگر شاعر گوید **قطعه** حوضی که در و موی نگنجد بمیان ❊ آبش بخورند هر همه جانوران ❊ آن جانوران نه که ببیرند بباد ❊ اسپ و شتر و فیل و همه آدمیان ❊ و آن پستان ست دیگر شاعر گوید **قطعه** چه چیز بست آنکه باشد گرد و غلطان ❊ دو نام زنده دارد لیک بیجان ❊ خر آن باشد که این معنی نفهمد ❊ ز بز کمتر بود آن مرد نادان ❊ و آن خربزه است **بست و پنجم تضمین** و آن آنست که شاعر یک مصرع یا یک بیت کسی دیگر را با شعار خود موقع گرداند بوجه لطیف اگر اشاره کند مستحسن شود چنانچه **ابیات** یار گفتا بمن روی نیاز ❊ من ترا می کشم بغمزه و ناز ❊ در جوابش بخاطرم آمد ❊ شعر مشهور سعدی شیراز ❊ عاشقان کشتگان معشوق اند ❊ بر نیاید ز کشتگان آواز ❊ و اگر اشاره نکند هم جائز بود لیکن باید که مصرعه یا بیتی که

ابتدا دهد و این بسه نوع می آید اوّل حشو قبیح آنست که شاعر یا دبیر در یک مصرع یا بیک فقره دو لفظ متحد المعنی و مختلف اللفظ مکرر بیارد چنانکه کمال گوید بیت ازبسکه بارمنت تو بر تنم نشست ٭ در زیر منت تو نهان دست مستتر ٭ لفظ نهان و مستتر بیک معنی مکرر واقع شده و بدین تکرار حاجت نیست دوم حشو متوسط آنست که آوردن و نیاوردن یکسان باشد یعنی بد هم نباشد نیک هم نباشد مثالش رشید الدین وطواط گوید بیت زهجر روی تو ای دلربای سیمین تن ٭ دلم ندیم ندم شد تنم عدیل عنا ٭ درین بیت ای دلربای سیمین تن حشو متوسط است یعنی از نیاوردن آن در معنی خلل نباشد و آوردن آن نیز باعث فصاحت نشده سوم حشو ملیح آنست که از آوردن آن زیبایش بیت و حسن معنی زیاده گردد چنانچه رشید الدین وطواط گوید بیت خیالات نیعت که برنده باد ٭ منازل در ارواح اعدا گرفته ٭ شانزدهم متلون آنکه بیت بدو وزن یا زیاده خوانده شود چنانچه بیت ای بت سنگین دل سیمین لقا ٭ ای لب تو رحمت و غمزه بلا ٭ اگر در مصرعهٔ اوّل اضافت تای بت و واو عطفی که درمیان سنگین دل و سیمین لقاست و در مصرعهٔ ثانی اضافت بای لب و واو عطفی که درمیان رحمت و غمزه واقع شده خوب آشکار خوانده شود بیت مذکور از بحر رمل مسدس محذوف باشد ارکانش فاعلاتن فاعلاتن فاعلن دوبار و اگر اضافت بت و لب و هر دو واو عطف مخفف خوانده شود بیت مذکور از بحر سریع مسدس مطوی مکفوف خواهد بود و ارکانش مفتعلن مفتعلن فاعلن دوبار و این بیت سلمان در سه بحر خواند یعنی شود بیت لب تو جالی لولو خط تو مرکز لاله ٭ شب تو حامل کوکب مه تو بارق هاله ٭ اول رمل مثمن مخبون دوم هزج مثمن سالم سوم مجتث مثمن مخبون هفدهم ارسال المثل آنست که شاعر در یک بیت مثلی آرد مثالش ابو المعالی گوید بیت نادیده روزگار مرا زان رسم و آن نیم ٭ آری بروزگار شود مرد رسم و ان سعدی فرماید بیت شهر بند هوای نفس مباش ٭ سگ شهر استخوان شکار کند هیجدهم ارسال التمثیل و آن چنان ست که شاعر در یک بیت دو مثل آرد مثالش عنصری گوید بیت چنین نماید شمشیر خسروان آثار ٭ چنین کنند بزرگان چه کرد باید کار ٭ مثال دیگر رشید الدین وطواط گوید بیت لولو چه قدر دارد اندر میان بحر ٭ گوهر چه قیمت آرد اندر ضمیر کان ٭ نوزدهم تجاهل عارف از روی لغت بمعنی دانسته نادان شدن و در اصطلاح ارباب صناعت آنست که شاعر یک چیز را بگوید چنین یا چنان ست هر چند داند اما خویشتن را نادان سازد و مثالش رشید الدین وطواط گوید قطعه زابر تیره همچون ظلمت شب ٭ همه عالم پر از نور یقین ست ٭ زمین ست این ندانم یا سپهرست ٭ سپهرست این ندانم یا زمین ست بستم سوال و جواب آن باشد که در یک بیت یا دو بیت سوال و جواب آورده شود معزی را قصیده ایست که از اول تا آخر همین صنعت را بکار برده مطلعش نیست بیت گفتم که مرا بوسه دهی ماه مهربان ٭ گفتا که ماه بوسه کرا در جهان دهد

الفاظ و معنی بکوشد و شرائط تعظیم و احترام نگاه دارد **بیت** ادب بگیر و فصاحت بگیر و شعر بگیر ٭ که من غریبم و شاه جهان غریب نواز ٭ **نهم اعادة النظیر** آن باشد که شاعر در بیتی ذکر چیزی کند که نماید نظر بر عایت لوازمه آن دارد مثلاً اگر ذکر گل نماید رعایت باغبان و چمن و نسیم و غنچه کند چنانچه آصفی گوید **بیت** در کوه غم و اردبمن زال فلک نیز نگها ٭ از دست این فرهاد کش سر میزنم بر سنگها ٭ درین بیت کوه و فرهاد و سر و سنگ و زال مراعاة النظیر ست رشید الدین وطواط گوید **رباعی** چون مهره مهر تو دهانم بست ٭ با غم تو چو کوه پشتم بشکست ٭ هر تیر که از چشم چو بادام تو جست ٭ در خسته دلم چو مغز در پسته نشست ٭ درین رباعی دهان و پشت و چشم و دل مراعاة النظیر ست **دهم موجه** و آن دو رویه است یعنی شاعر یکی را بیکی از صفات بستاید چنانچه که صفت دیگر از صفات حمیده او بآن دریابد مثالش رشید الدین وطواط گوید **بیت** آن کند تیغ تو بجان عدو ٭ که کند جود تو بکان گهر ٭ دیگر شاعر گوید **بیت** ز نام تو نتوان آفرین گست چنان ٭ گست نتوان از نام دشمنت نفرین ٭ **یازدهم محتمل الضدین** این صنعت را ذو الجهتین نیز گویند و آن چنان باشد که شاعر بیتی گوید که محتمل مدح و ذم باشد مثالش رشید الدین وطواط گوید **بیت** ای خواجه ضیا شود ز روی تو ظلم ٭ با طلعت تو عیش نماید ماتم ٭ مؤلف گوید **رباعی** موجود با قبال تو معدوم شود ٭ وز سایهٔ مهر تو همایوم شود ٭ آباد ز کردار تو گردد ویران ٭ مسرور ز دیدار تو مغموم شود ٭ درین رباعی هر چهار مصرع صنعت ذی الجهتین ست **دوازدهم** تاکید المدح بما یشبه الذم و آنچنان ست که شاعر بجای ممدوح بیتی گوید که سامع بحسب دشنید. ن مصرعهٔ اوّل پندارد که بعد ازین هجو خواهد کرد لیکن مراد نبادی مدح باشد مثالش قمری گوید **بیت** هی بفر تو نازند دوستان لیکن ٭ به بی نظیری تو دشمنان کنند اقرار ٭ رشید الدین وطواط گوید **بیت** ترا پیشه عدلست لیکن نجود ٭ کند دست تو برخزان این ستم ٭ **سیزدهم ابهام** در لغت بگمان افگندن باشد و در اصطلاح آنست که شاعر یا منشی در نظم یا در نثر لفظی آرد که آنرا در معنے باشد اول معنے قریب دیگر معنے بعید ذهن سامع بطرف معنی قریب باشد و مراد شاعر بطرف بعید بود مثالش اشرف بن سامی فرماید **بیت** دل عکس رخ خوب تو در آب روان دید ٭ والله شد و فریاد برآورد که ماهی ٭ شاعر گوید **بیت** کردی بجا دلم از نظرهٔ جانانه جدا ٭ دست مشاطه الهی شود از شانه جدا ٭ عبد الواسع گوید **بیت** ماهم این هفته شد از شهر بخشم سالیست ٭ حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حالیست **چهاردهم تنسیق الصفات** آنست که دبیر یا شاعر یک چیز را بچند صفت ذکر نماید چنانچه در نثر فلان راست گفتار و نیکو کردار و پسندیده اطوارست مثالش عنصری گوید **بیت** شاه گیتی خسرو لشکر کش و لشکر شکن ٭ سایهٔ یزدان شهِ کشور ده و کشورستان ٭ مسعود سعد سلمان گوید **بیت** جهانگیر شاهی عدو بند شیری ٭ صف آرای کردی شه کش سواری **پانزدهم اعراض الکلام** و این از ارباب صنعت حشو نیز خوانند و آنچنان باشد که دبیر یا شاعر حین ابتدا کند خبر آن ابتدا نداده سخن دیگر در میان آرد باز خبر

۱۵ در نسخهٔ ما بجای صفت اسم آمده است

سوم انتفای صفت است بعضی انکه صفت

آن اسم ۱۵ شاعر

سپردارش علی ما مر

آسمان و زمین و گرمی و سردی و خشک و تر متضاد واقع شد و قمری گوید بیت پدیدار است عدل و ظلم پنهان مخالف اندک و ناصح فراوان ❊ پدیدار و پنهان و عدل و ظلم و مخالف و ناصح و اندک و فراوان همه متضاد اند استادی گوید رباعی ای شاه زمین بر آسمان داری تخت ❊ پستست عدو تا تو کماندار سخت ❊ جمله سبک آری و گرانداری سخت ❊ پیری تو بدانش و جوانداری بخت ❊ مطلع دیگر شاعری در تعریف اسپ گفته بیت ای ببالا همچو آتش سوی پستی همچو آب و خاک وصفی در درنگ و باد وصفی در شتاب ❊ بالا و پستی و آب و آتش و خاک و باد و درنگ و شتاب درین مطلع همه الفاظ متضاد اند سوم اعتنات چیزی سخت افگندن بود این صنعت را لزوم ما لا یلزم نیز گویند یعنی داشتن چیزی که لازم نباشد و سخن بی آن درست بود چون الف و میم عامل و کامل و شامل و دل و منزل و مشکلست و مانند تای عتاب و کتاب و شتاب و قافیه عتاب و کتاب و شتاب جواب ست چون ازلازم کردن این حروف آرایش سخن زیاده تر میشود بنا برین شاعران این صنعت را بسیار پسند کرده اند سعدی فرماید بیت قدم باید اندر طریقت نه دم ❊ که اصلی ندارد دم بی قدم ❊ رشید الدین وطواط گوید قطعه سهم تو بر زمین کشید سیاه ❊ قدر تو بر فلک نهاد قدم ❊ ناصح ملک تو قرین طرب ❊ حاسد صدر تو ندیم ندم ❊ چهارم التضمین المزدوج آن باشد که دبیر یا شاعر بعد حمد و ثنای نثر یا ابیات دو لفظ مزدوج یا بیشتر نگاهدارد مثال نثر فلان سیرت گزیده و عادت پسندیده دارد فلان بخدمتگاری حضرت معروف ست و طاعت داری دولت موصوف مثال نظم فرخی گوید بیت زدینار گون بیذر ابر سپید ❊ زمین گشته زرین و سیمین سما ❊ غرض ازین بیت ابر سپید و زرین و سیمین ست پنجم حسن المطلع آنست که شاعر عهد کند که اول بیت قصیده مصنوع و مطبوع گوید و لطیفهای بدیع آرد و از کلماتی که بفال نیکو نباشد احتراز کند که سامع را از شنیدن آن راحت افزاید و نشاط افزاید ابو الفرج رونی گوید بیت ترتیب ملک و قاعدهٔ دین و رسم داد ❊ عبد الحمید احمد عبد الصمد نهاد ❊ رشید الدین وطواط گوید بیت منت خدایرا که بتائید آسمان ❊ آمد بمستقر خلافت خدایگان ششم حسن التخلص آن باشد که شاعر غزلی یا قصیده بمدحی دیگر آغاز نماید و بمدح ممدوح باز آید بوجهیکه سلامت الفاظ و نفاست معنی از دست نرود مثال شمس عنصری گوید بیت گر گلستان بباد خزان زرد شد رواست ❊ باید که بیخ باشد روی خدایگان ❊ هفتم حسن المقطع آنست که شاعر در آخر قصیدهٔ دو بیت نیکوتر گوید و بلفظ فصیح و معنی بدیع ختم کند چه اگر ابیات اول قصیده اگرچه خوب گفته باشد بسمع سامع یا دنی باشد و اگر دو بیت اخیر خوش بود لذت بیتهای سابق بحال ماند مسعود سعد گوید قطعه تا دهد باغ و راغ را مه و سال ❊ در ربیع و خریف زینت و هور ❊ روزگارت رهی و بخت غلام ❊ فلکت بنده و جهان معمور ❊ پیوسته از دولت ترا توقیع ❊ تا ابد نعمت ترا منشور ❊ تر و تازه خزان تو چو بهار ❊ خوش و خرم رواح چون انگور ❊ هشتم حسن الطلب و آن چنان باشد که شاعر از ممدوح چیزی خواهد اما بوجهی لطیف در فصاحت

الفاظ

لا یلزمن فی الف و میم نیز شدن چنانکه در گفتهٔ لام ترا دوستی ست پس قبل رو که قافیه عامل و کامل ۱۲

سیاقة الاعداد غیر مرتب است و آن قابل تحسین نیست بنابرین دلیلش نگاشت **چهار دهم ذو قافیتین** و آن آنست که بدو قافیه پی اسم نظم را منظوم کنند چنانچه رشید الدین وطواط گوید **قصیده** ای از مکارم توشده در جهان خبر ❊ افگند از سیاست تو آسمان سپر ❊ صاحبقران ملکی و برتخت خسروی ❊ هرگز نبود مثل تو صاحبقران دگر ❊ بارای پیر و بخت جوان تو کرده اند ❊ اندر پناه جاه تو پیر و جوان مفر ❊ گیتی زبان کشاده بمدح تو و فلک ❊ بسته ز بهر خدمت تو بر میان کمر ❊ با موکب سیادت تو هم کتف شرف ❊ با موکب سعادت تو همعنان ظفر ❊ جای فرماید ابیات همان بهتر که ما مشت هوسناک ❊ کنیم آئینه از زنگ هوس پاک ❊ ز بود خود فراموشی گزینیم ❊ پس آنوی خاموشی نشینیم **پانزدهم مردّف** و آن آنست که دو حرف قافیه باشند و باقی همه ردیف چنانچه جامی فرماید **بیت** من در غم هجر و دل بدیدار تو خوش ❊ تن در غم هجر و دل بدیدار تو خوش **شانزدهم توشیح** و آن آنست که بر سر هر مصرع یا هر بیت یا غزل یا رباعی یا مثنوی حرفی علیحده علیحده نگاه دارند که اگر آن حروف جمع کرده شود نام ممدوح یا مصرعی بیرون آید و آن ابیات را موشح خوانند چنانچه رشید الدین وطواط گوید **رباعی** معشوقه دلم به تیر اندوه بخست ❊ حیران شدم و کسی نمی گیرد دست ❊ مسکین تن من ز پای محنت شده پست ❊ دست غم دوست پشت من بسکه شکست ❊ اگر حروف سر این چهار مصرع جمع نمایند نام محمد بر آید خلیفه شاه محمد بهمین صنعت نام خود موشح نموده **ابیات** خاطر آشفته دارم و دل سرد ❊ لاله سانم بداغ محنت و درد ❊ یار من بر مراد دل نرسید ❊ فرصت از من بمرگ نقاب کشید ❊ هیچگاهی ز فعل نامحمود ❊ شاهد نیکوی رخم ننمود ❊ از سموم غم بباغ وجود ❊ هرگز این غنچه دلم نکشود ❊ مثل من نیست در جهان ثانی ❊ حرف خوانی ز لوح نادانی ❊ منکه علیم همه سر تا پا ❊ در هنر کی شوم سخن آرا ❊ فهم نامم کنی به نیم شگرف ❊ از سر مصرع گر تو گیری حرف **پانزدهم گل دوم در صنایع معنوی** و آن سی و شش قسمست **اول لف و نشر** و آن آنست که چند چیز را بطریق اجمال جمع کنند و بعد ازان چند چیز دیگر را که بهر یکی ازان متعلق بود بتفصیل ذکر کنند و آن سه قسمست **اول آنکه** تفصیل بر ترتیب اجمال باشد و آنرا لف و نشر مرتب خوانند چنانچه فردوسی طوسی در شاهنامه گفته **نظم** بر و زنبر و آن یل زورمند ❊ بشمشیر و خنجر بگرز و کمند ❊ بدرید و درید و شکست و ببست ❊ یلان را سر و سینه و پا و دست ❊ **دوم آنکه** تفصیل بر عکس ترتیب اجمال بود و آنرا لف و نشر معکوس الترتیب خوانند چنانچه شاعر گوید **بیت** آن دهن و زلف و قد مستقیم ❊ راست بگویم الف و لام و میم ❊ **سوم آنکه** در هم برهم باشد یعنی نه مرتب نه معکوس الترتیب و آنرا غیر مرتب خوانند چنانچه **بیت** افروختن و سوختن و جامه دریدن ❊ پروانه ز من شمع ز من گل ز من آموخت **دوم متضاد** آنست که در نظم یا در نثر چند الفاظ آورده شود که ضد یکدیگر باشند چون نیکی و بدی و تاریکی و روشنی و بلندی و پستی مثالش نظامی فرماید **نظم** پناه بلندی و پستی توئی ❊ همه نیستند انچه هستی توئی ❊ توئی کاسمانرا برافراختی ❊ زمین را گذرگاه او ساختی ❊ ز گرمی و سردی و از خشک و تر ❊ سرشتی باندازه بگذر ❊ بلندی و پستی و نیستی و هستی

وآن آنست که در نظم یا در نثر الفاظ چند مرکب شوند که هر چه از خواندن راست حاصل آید همان از خواندن
از گونه برآید چنانچه شخصی از شخصی سوال کرد که مرادی دارم جواب داد که برآید یا رسد امیر خسرو فرماید بیت شکر ستر ازی
وزارت برکش ❊ شو همره بلبل لب هر مهوش ❊ یازدهم اشتقاق که دو صیغه مشتق از یک مصدر عربی یا پارسی
در نثر یا در نظم در آید چون گوینده و گوید از گفتن و رونده و رود از رفتن و غیر آن شاعر گوید بیت بتقلم آید آن دلدار
نی از بیم جان کرتم ❊ که طفلست او چو بیند کشته هم ترسد ازان ترسم دوازدهم رد العجز علی الصدر آنست که
در صناعت اصطلاح شعر الفاظ اوّل مصرع اول را گویند و لفظ آخر را عروض و لفظ آخر مصرع ثانی را مطلع و ابتدا نامند و لفظ آخر
را ضرب و عجز گویند و الفاظ متوسط هر دو مصرع را حشو گویند و این صنعت را اقسام و انواع ست یکی آنکه لفظی
که در صدر بیت مذکور شود در عجز نیز اعاده کنند و دیگر لفظیکه در عروض ذکر گردد بعینه در ابتدا مذکور شود چنانچه سعدی
فرماید بیت محیط ست علم ملک بر بسیط ❊ قیاس تو بروی نگردد محیط ❊ نگهدار ما را ز راه خطا ❊ خطا در گذار و صواب آ
رشید الدین وطواط قصیده گفته که از اوّل تا آخر بهمین صنعت مملوست چند بیت آن نمایت نظم قرار دل من بود
آن نگار ❊ بدان عنبرین طرهٔ بیقرار ❊ نگارست رخسارهٔ من بخون ❊ ز هجران رخسارهٔ آن نگار ❊ خمارست
در سر مرا بی شراب ❊ دراندوه آن نرگس پر خمار ❊ کنار من از دوست باشد تهی ❊ مرا پر شد از خون دیده کنار ❊
شمار غم او ندانم از انکه ❊ برون شد غم او ز حد شمار ❊ اگر این الفاظ مع تجنیس واقع شود زیباتر بود چنانچه شمس الدین
فقیر فرماید رباعی دیوانه حسن طلعت جانانه ❊ کی رنجد چون بگوئیش دیوانه ❊ پروانه بنور شمع دارد سر و کار ❊
از رو و قبول محفلش پروانه ❊ و شخصی یکرباعی بر روی العجز علی الصدر مع التجنیس گفته اما لفظیکه در صدر و ابتدا آورده
همان لفظ را بمختلف المعنی متفق اللفظ مرکب کرده در عروض و ضرب داخل کرده و آن اینست رباعی
صدر ابتو حاجتست چون من صدرا ❊ بدر ابتو رونق ست نیک و بدرا ❊ در محفل تو قامت من راست شود ❊
گر راست کنی بلند قدر اقدرا ❊ و ازین دو لفظ در حشو مصرع اوّل و دیگر در حشو مصرعهٔ ثانی در ضرب واقع شود نیز همان
صنعت خواهد بود رشید الدین وطواط فرماید بیت کریما بده داد من از فلک ❊ چو مردان ترا هر چه بایست داد
سیاقة الاعداد و آن آنست که ذکر جمیع اعداد در نظم یا نثر نماید و معنی خوش آید اگر از یک تا ده یا کم ازان بر ابر یکیک
را ذکر نماید سیاقة الاعداد مرتب است چنانچه شاعر گوید قطعه یگانه که دو کون و سه روح و چار طباع ❊ چو پنج
حس و شش ارکان تابع اند او را ❊ اگر ز هفت زمین سوی هشت خلد آید ❊ ز نه سپهر بده کون خبر دهند او را ❊ و اگر ازده
تا یکیک را بر ابر ذکر کنند سیاقة الاعداد معکوس الترتیب ست چنانچه بزرگی فرماید رباعی ده بار ز نه سپهر
تا هشت بهشت ❊ هفت اختر م ار شش جهت این نامه نوشت ❊ کز پنج حواس و چار ارکان و سه روح ❊
ایزد بدو کون چون تو یک تن نه سرشت ❊ و اگر از یک تا ده یا ازده تا یک تقدیم و تاخیر یکیک را ذکر کنند

قبوح و فتوح را بنابر تجنیس خط فتوح تلاش نموده **هشتم ترصیع** که معنی آن در لغت نشانیدن جواهر بجزیی و سخن انگیختن بخش کردن و روزن دری و در اصطلاح ارباب این صنعت که در فقره یا در بیتی چند الفاظ که هم وزن و حرف روی متفق باشد آنرا مرصع گویند چنانچه در کوی او گذر و بروی او نگر سعدی فرماید **نثر** عاقلی را پرسیدند که نیکبخت کیست و بدبخت چیست گفت نیکبخت آنست که خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت منطقی گوید **بیت** بر سخاوت او نیل را بخجیل شمار ❊ بر شجاعت او پیل را ذلیل انگار ❊ جامی گوید **بیت** ز شعرم خامه را شکر زبان کن ❊ ز عطرم نامه را عنبر فشان کن ❊ رشید الدین وطواط گوید **ابیات** ای منور بتو نجوم جلال ❊ وی مقرر بتو رسوم کمال ❊ بوستانیست صدر تو نسیم ❊ آسمانیست قدر تو بجلال ❊ خدمت تو مقول دولت ❊ حضرت تو مقبل اجلال ❊ تیره پیش فضائل تو نجوم ❊ خیره پیش شمائل تو هلال ❊ در شهامت ترا نبوده نظیر ❊ در کرامت ترا نبوده همال ❊ این قصیده از بسکه دراز است از اول تا آخر مرصع ست **نهم سجع** و آن سه قسمت **اوّل سجع متوازی** و آن آن باشد که دو لفظ یا زیاده ازان در نظم یا در نثر آورده شود که بوزن تعداد حروف روی متفق باشند چنانچه گوئی باخته و ساخته **دوم سجع مطرف** و آن آن باشد که در آخر دو لفظ آورده شوند که بروی متفق باشند و بوزن و اعداد حروف مختلف چنانچه فلان را کرم بسیار ست و هنر بی شمار **سوم سجع متوازن** و این اکثر در شعر اتفاق افتد و آن شعر را موزنه گویند که از اول تا آخر بیت جمله الفاظ بوزن و اعداد حروف متفق باشند و بحرف روی مختلف چنانچه **رباعی**

شاهی که رخش او را نصرت بود دلیل ❊ شاهی که تیغ او را دولت بود نشان ❊ اندر دم کمانش زه بگسلد بقین ❊ واندر دم تفنگش پر بفگند گمان ❊ **دهم مقلوب** از جمله صنائع که در نظم و نثر شاعر و منشی بکار برند و بدیع و غریب داند و بزور طبیعت شاعران و دبیران دلالت کند مقلوب است و معنی آن در لغت گردانیدن حروف خواه از اوّل خواه از اوسط خواه از آخر و آن چهار قسمت **اول مقلوب بعض** و آن چنان ست که در نظم یا در نثر الفاظ چند آورده شود که در بعض حروف آنها تقدیم و تاخیر بود چون نگاه و گناه و پسر و سپر و علم و عمل و مکر و کمر و مانند آن رشید الدین وطواط گوید **بیت** ازان جادوانه دو چشم سیاه ❊ دلم جاودانه عدیل عناست **دوم مقلوب کل** و آن آنست که الفاظ که بآنها تقدیم و تاخیر از اوّل تا آخر بود و در نثر یا در نظم آورده شود چون روز و زور و گنج و جنگ و شیر و ریش حامی گوید **بیت** دلا تا کی درین کاخ مجازی ❊ کنی مانند طفلان خاکبازی ❊ کاخ و خاک درین بیت صنعت مقلوب کل واقع شده **سوم مقلوب مبخ** و آن مانند مقلوب کل ست اما فرق آنست که یکی در اوّل مصرع اول و دیگر در آخر مصرع ثانی باشد شاعری گوید **بیت** داد غفلت روزگارم را بباد ❊ داد داد از دست غفلت داد داد ❊ احمد سمندی گوید **بیت** رام گردنگار من با من ❊ نبود همچو من اگر آن یار ❊ منکه افتاده ام بوادی درد ❊ گر نخواهم ترا دگر چه کنم میر شمس الدین گوید **بیت** رام شد دل بآن بت طرار ❊ لبش افسونگرست و زلفش مار **چهارم مقلوب مستوی**

ایا غزل بسرای غزل سرای بدیع ❊ بگیر چنگ بچنگ اندر و غزل بسرای ❊ **سوم تجنیس ناقص** و آن آنست که دو لفظ متجانس که در کتابت متفق بوند و بحرکت و معنی مختلف چون علم و علم و سحر و سحر و مهر و مهر و درست و درست و جست و جست و آنهم منفصل و متصل ست **مثال منفصل** قطران گوید **بیت** پیاده شود دشمن از اسپ دوست ❊ چو با تیغ بر اسپ سعادت سوار ❊ بر اسپ سعادت سواری و داری ❊ بدست اندرون از سعادت سوار ❊ شرف بن رامی گوید **بیت** صبحدم نالهٔ قمری شنوا ز طرف چمن ❊ تا فراموش کنی محنت دور قمری ❊ **مثال متصل** نیز اشرف گوید **بیت** ایدل آگه نیستی کز پیکرت بادِ فنا ❊ ناگه انگیزد غباری چون ز میدان گرد گرد ❊ ساقیا درمان ندارد خشک ریشِ روزگار ❊ باده در ده تا فروریزم ز روی درد درد ❊ آبروخذلان ز مهر از قهر چون ریزان شود ❊ هر که دارد برگ طاعت جان ز دست بر دبرد ❊ **سوم تجنیس زائد** و آن آن باشد که دو لفظ متجانس حرفی کم و زاید خواهد در اول یا در وسط یا در آخر بود چون جمال و مجال و مال و جمال و برق و بیرق و نام و نامه و شب و شبه سعدی فرماید **نثر** اندکی جمال به از بسیاری مال اشرف گوید **بیت** کفرست در طریقت ما کینه داشتن ❊ آئین ماست سینه چو آئینه داشتن **چهارم تجنیس مرکب** و آن آنست که یک لفظ مفرد و یک لفظ مرکب در کتابت و لفظ متفق باشند و بمعنی مختلف چنانچه بازار و باز آر اول اسم مفرد و ثانی مرکب یعنی باز اسم و آر صیغهٔ امر از آوردن ست میر شمس الدین فقیر گوید **بیت** گر شمع نه دیدهٔ پروانه کند ❊ بر آتش او زود دو پروانه کند ❊ فریاد ز شمع من که در آتش عشق ❊ پروانه مفت سوزد و پروانه کند ❊ سرو بالای که دارد بر سر سبز آفتاب ❊ آفتِ دلهاست اندر دیدها ز ان آفت آب ❊ استادی فرماید **بیت** صد را بتو حاجتست چون من صد را ❊ بد را بتو رونق ست نیک و بد را ❊ در محفل تو قامت من راست شود ❊ گر راست کنی بلند قدر را قد را **پنجم تجنیس مکرر** این را تجنیس مزدوج نیز خوانند و آن چنانست که دو لفظ متجانس در پهلوی یکدیگر کلم و پیش یکدیگر و حرف اول آورده شود چون زار و نزار و مار و بیمار رشید الدین وطواط گوید **رباعی** افتاد مرا با دل بیکار تو کار ❊ افکند درین دلم دو گلنار تو نار ❊ من نار و خجل ببیش گلزار تو زار ❊ با این همه در دو چشم خونخوار تو خوار **ششم تجنیس مطرف** و آن آنست که دو لفظ متجانس همه حرف متفق بود الا حرف آخر چون بار و باد و شراب و شرار و نهار و نهاد چنانچه امیر معزی گوید **بیت** از شرار تیغ تو بادی بادسار انرا شراب ❊ در طعان رمح تو دی خاکسار انرا طعام **هفتم تجنیس خط** و آن آنست که بکتابت دو لفظ متجانس متفق بود و در لفظ مختلف چون مسکین و مشکین و تاخت و باخت و خواب و جواب و بوم و یوم و غیره سعدی فرماید **بیت** عزیزیکه هر کس دش سر بتافت ❊ بهر در که شد هیچ عزت نیافت ❊ بتافت و نیافت **تجنیس خط** است در شعر شخصی بمشعوق خود میگوید که تو مشکین خال و من مسکین حال خلیفه شاه محمد در تعریف بلدهٔ قنوج دو فقره تجنیس خط بسیار خوب نوشته داد سخن گری داد و آن اینست که هنگام طالب علمی بلدهٔ قنوج که بدیده تنگ ظرفان خرده بین مشکل قنوج میدارد و بچشم دانا دلان سخن آفرین صورت فتوح مینماید

و آن نیز بر دو قسمست **اول** اصلی که مشتق از مصدر بود چون کننده از کردن و دونده از رفتن و خورنده از خوردن و نوشنده از نوشیدن **دوم** اسم فاعل ترکیبی و آن هفت قسمست **اول آنکه** بعد اسم صیغه امر در آید و معنی فاعل پیدا نماید چون دستگیر و پوزش پذیر بمعنی گیرنده دست و قبول کننده عذر دست و پوزش اسم گیر و پذیر صیغهٔ امر از گرفتن و پذیرفتن **دوم گار** چون خدمتگار و پرهیزگار بمعنی خدمت کننده و پرهیز کننده **سوم گر** چون ستمگر و آهنگر بمعنی ستم کننده و آهن سازنده **چهارم مند** چون دولتمند و خردمند بمعنی دارندهٔ دولت و دارندهٔ خرد **پنجم ور** چون تاجور و هنرور بمعنی دارندهٔ تاج و دارندهٔ هنر **وگاهی** برای فصاحت و کثرت استعمال و او را ساکن کنند قابلش بمضموم چون مزدور و رنجور که در اصل مزدور و رنج ور بود **ششم گین** چون خشمگین و اندوهگین بمعنی دارنده خشم و دارنده اندوه **هفتم ناک** چون سهمناک و هولناک و غمناک وغیره بمعنی سهم کننده و هول کننده و غم کننده **نشستم بان** و آن سوای فاعلیت معنی مخاطب نیز پیدا نماید چون فیلبان و شتربان و مهربان و غیر آن بمعنی نگاه دارندهٔ فیل و نگاه دارندهٔ شتر و نگاه دارندهٔ مهر **قاعده ایجاز** بدانکه فرق در معنی ایجاز و اختصار این ست که ایجاز بمعنی کوتاه کردن سخن و اختصار کوتاه کردن و نزدیکترین راه رفتن و در اصطلاح کوتاه کردن لفظ به بقای معنی و اختصار کوتاه کردن و پی کسی رفتن و بر چیزی ایستادن و در اصطلاح کوتاه کردن لفظ و معنی و حرفی از جزو و کلمه حذف کنند برای ضرورت شعر و فصاحت کلام آنرا ایجاز نامند چون شاه و شه و ماه و مه و کوه و که و فراموش و فرامش و خاموش و خامش و غیر آن سعدی فرماید **بیت** مگر نعمت شه فرامش کنم ❊ که بینم تباهی و خامش کنم تبه گردد آن مملکت عنقریب ❊ مکن خاطر آزرده آید غریب ❊ **گلزار دوم متضمن بر دو گل گل اول در صنائع لفظی گل دوم در صنائع معنوی** بدانکه کلام بر دو نوع ست یکی منظوم و دیگر منثور و آن هر دو نیز بر دو نوع ست حسن ذاتی و حسن صفاتی حسن ذاتی آنست که تعلق از امداد غیبی دارد که در فصاحت و بلاغت و سلامت و متانت آراسته بود و محتاج حسن صفاتی نباشد و حسن صفاتی آنست که تعلق از علم دارد یعنی شاعر یا منشی بغیر معلومات رعایت صنعت و تجنیس در عبارت نمیتواند کرد **گل اول** در صنائع لفظی و آن آنست که در الفاظ بصنعت آراسته شود نه در معنی و آنرا شانزده قسمست **اول تجنیس تام** و آن آنست که در یک فقره یا در یک شعر دو لفظ متجانس که در نوع و عدد و ملفوظ و مکتوب و ملفوظ برابر باشند و در معنی مختلف بوند آنرا دو قسمست **یکی منفصل** چنانچه سعدی فرماید **بیت** اگر یک سر موی برتر پرم ❊ فروغ تجلی بسوزد پرم ❊ دلارام در بر دلارام جو ❊ لب از تشنگی خشک بر طرف جو ❊ رشید الدین وطواط گوید **بیت** ایچرخ همه بتان ختا ❊ دور بودن ترا روی تست خطا ❊ استادی فرماید **بیت** یک بوسه ز گرم لب سیمین بری نداد ❊ گویا نهال عاشقی ما بری نداد ❊ **دیگر متصل** چنانچه اشرف بن رامی فرماید **بیت** گل بستان سرمده یا مطرب خوش گوی گوی ❊ سرو شهر آشوب ما را بر کنار جوی جوی ❊ رودکی گوید **بیت**

ومهاجرت مشبه امّا اضافت استعاره آنست که بعد مستعار الیه ذکر مستعار منه کنند وحرف آخر مستعار الیه یکسو زخوانند
وآن کسره را اضافت استعاره نامند چون کنار جهان وچشم آسمان کنار وچشم مستعار الیه وجهان وآسمان مستعار منه
بیان این هشر وحا بگل دوم گلزار چهارم ارقام خواهد یافت گل پنجم در تفسیر اماله وترخیم وقاعده متفرقات
واسمای وغیره بدانکه در اصطلاح پارسیان اماله بکسر همزه تبدیل حروف علت ست وترخیم انداختن حرفی از کلمه
خواه اول باشد یا آخر وآن برای ضرورت شعر یا قافیه سعدی فرماید بیت بقدرت نگهدار بالا وشیب
خداوند دیوان روز حسیب ٭ زهی ملک دوران که سر در نشیب ٭ بدر رفت وپای پسر در رکیب ٭ نون نشیب
را ترخیم کرده شیب گفته اگر نشیب میگفت شعر ناموزون میگردید ودر حسیب ورکیب قاعدهٔ اماله جاری نموده چرا که
در لفظ نشیب یا حرف روفست وبا حرف ردیف پس قافیه نشیب حساب ورکاب نمی شود وازین سبب الف حساب
ورکاب را بیای مجهول ابدال کرده قافیه ساخته قاعده متفرقات وبیان اسما بدانکه در فارسی هم هشت
قسمت اول اسم ذات وآن آنست که اسم ندارد چون خشم وعشق وعقل وهوا وبو وجان وغیره دوم اسم صفات
که مجسم مع الروح بود چون حیوان ودولاب وطیور ومور ومگس وغیر آن سوم اعداد از یک تا ده ویازده تا صد
وازصد تا هزار وهمچنین روز وشب وماه وسال چهارم اسم جمع وآن آنست که واحد حکم جمع وجمع حکم واحد دارد
چون مردم یعنی اگر گفته شود که مردم آنجا بسیار نیکذات هستند فهمیده خواهد شد که همه مردم وهمچند گفته میشود که
فوج می آید ویا میر ودپس ازین معلوم میشود که فوج مردمان واسپان وفیلان هستند می آیند همچنان عالم
جهان ودر محاوره میگویند که از ظلم ونا انصافی فلان عالم خراب شد پنجم اسم جنس وآن آنست که بر قلیل
وکثیر اطلاق گردد وبارادهٔ خود رفتن نتواند تا که کسی نبرد چون قلم ودوات وکاغذ وغیر آن ششم اسم ظرف
بفتح اوّل وثانی یعنی آوند وحوصله مجاز ست لهذا مردمان خفیف را مظروف وتنگ ظرف اطلاق میکنند ودر عربی
چون مسجد ومجلس ومطلع ومرجع وغیر آن یعنی جای سجده وجای جلوس وجای طلوع وجای رجوع ودر فارسی اسم ظرف
بر شش قسم ست اول چون قلمدان وپاندان وجزدان وخاصدان وغیر آن دوم کده چون
میکده وآتشکده وبتکده وغیر آن سوم ستان چون گلستان وبوستان وشبستان ودبستان وغیر آن
چهارم زار چون نمکزار وکارزار وگلزار ولاله زار پنجم گاه چون خوابگاه وآرامگاه ورزمگاه وحربگاه وغیره
ششم خانه چون فیل خانه ودگاوخانه وغیر آن هفتم اسم مصدر وآن دو قسمت یکی اصلی که در آخر
آن دن یا تن باشد چون آمدن ورفتن وغیر آن دیگر اسم مصدر ترکیبی وآن نیز دو قسمت اول بعد صیغه
ماضی مطلق لفظ ار درآرند چون گفتار ورفتار دوم آنکه بعد صیغهٔ امر شین معجمه درآید وحرف آخر امر را مسکوت
خوانند چون دانش وکوشش وپوشش وغیر آن واین را حاصل بالمصدر نیز گویند هشتم اسم فاعل

سرهوش وقدم فکر مثلاً که هوش وفکر را تشخص قرار داده اثبات سر وقدم نموده واین قسم در تخیلات شعرا بسیار میباشد
خاصة در شعر متاخرین که بتازه مضمون شهرت یافته در آخر الفاظیکه های مخفی بود اضافت آنرا بخط منحنی رقم سازند
چنانچه گریهٔ عاشق وخندهٔ معشوق وبندهٔ چالاک وغیر آن امّا اضافت موصوفی وآن نیز هفت قسمست اول اضافت
موصوفی مجرد چنانچه سخن درشت وقول درست وزهر قاتل ومرد قابل وغیر آن دوم اضافت موصوفی نفی آنست که
بعد موصوف بجای صفت اسم فاعل نفی درآید وآن بدو درجه می آید یکی از باو یا چنانچه مردم بی هنر ومرغ بی پر ولاله بیدا غ
وطفل بی پدر وانسان بی زر دیگر از نون والف چنانچه بصاحب نادان ونیب نابینا ودوست نادان ویار
نامهربان سوم اضافت موصوفی بیان حال موصوف بعد صفت واقع گردد چنانچه یار شیرین گفتار واسپ تیز رفتار
وبندهٔ درست اعتقاد وپسر سعادت نهاد یعنی یاریکه گفتار او شیرین واسپیکه رفتار او تیز وبنده که اعتقاد او درست
وپسریکه نهاد او سعادت باشد چهارم اضافت موصوفی ترکیبی آنرا گویند که بعد موصوف بجای صفت اسم فاعل
ترکیبی واقع شود وآنرا دو قسمست یکی مرکب از اسم وصیغهٔ امر چنانچه مرد سخن چین وچشم عیب بین ویار دلنشین ودرین
حق گزین وصاحب غریب پرور وحاکم داد گستر ومعشوق دلجو وشاعر شیرین گو وغیر آن دیگر مرکب از اسم وکلمات یکه
افادهٔ معنی فاعل دهد چون مند ورگار گین ناک چنانچه فرزند سعادتمند ومردم کینه ور وحاکم داد گر وعالم پرهیزگار
ومعشوق خشمگین وعاشق غمناک وغیر آن پنجم اضافت موصوفی تشبیهی آن بود که بعد موصوف بجای صفت اسم فاعل
ترکیبی پیوندد واسم فاعل تشبیهی آنست که قبل مشبه اسمی بطریق مشبه به درآید چنانچه معشوق گلعذار ویار آتش مزاج
ومردم سنگدل ودلبر پریچهر یعنی معشوقیکه عارض او مانند گل ویاریکه مزاج او مانند آتش ومردیکه دل او مانند سنگ
ودلبریکه چهرهٔ او مانند پری باشد ششم اضافت موصوفی نفی ترکیبی آن باشد که بعد موصوف بجای صفت اسم فاعل
ترکیبی مع کلمهٔ نا که برای نفی موضوع ست درآید چنانچه پسر ناسعادتمند وعالم ناپرهیزگار وخداوند ناقدردان ویار نامهربان
یعنی پسریکه سعادتمند وعالمیکه پرهیزگار وخداوندیکه قدردان ویاریکه مهربان باشد نیست هفتم اضافت موصوفی
صفت آن دور باشد که بعد موصوف دو صفت یا زیاده باشد کسره صفت اول بر همه کفایت کند چنانچه صاحب
مشفق مهربان وخداوند مردم شناس روشن قیاس درویش حق گزین حق بین ورفیق تند خو عیب جو سعدی فرماید
بیت خداوند بخشنده دستگیر ۞ کریم خطا بخش پوزش پذیر ۞ خداوند کریم موصوف بخشنده ودستگیر خطا بخش وپوزش
پذیر صفت اما اضافت تشبیهی وتشبیه در لغت بمعنی برابر کردن یعنی فلان چیز برابر فلان چیز ست بیان این شرح دار گل
اول گلزار چهارم می آید اضافت تشبیهی آنست که بعد مشبه به ذکر مشبه گردد وحرف آخر مشبه را مکسور خوانند وآن کسره
را اضافت تشبیهی نامند چون بحر علم وکوه حلم یعنی علم مانند دریا وحلم مانند کوه بحر وکوه مشبه به وعلم وحلم مشبه وشربت
مواصلت وآتش مهاجرت یعنی مواصلت مانند شربت ومهاجرت همچو آتش شربت وآتش مشبه به مواصلت

گل چهارم در تقسیم اضافت و قاعدهٔ محمول بر قلب

بدانکه در عبارت پارسی اضافت چهار قسمست اوّل اضافت بیانی دوم اضافت موصوفی سوم اضافت تشبیهی چهارم اضافت استعاره و امّا اضافت بیانی آنست که مضاف الیه بیان مضاف شود چون روز جمعه و آنرا مضاف قسمت اوّل اضافت بیانی متکلم که درمیان کلام گوینده واقع شود چنانچه پسر من و پدر من و سر من در اصل پسرم و پدرم و سرم بود و این میم را پارسیان میم متکلم اضافت نامند زیرا که بتغییر اضافت می آید و معنی من پیدا نماید دوم اضافت بیانی متکلم مع الغیر و آن بعد مضاف لفظ تا که در پارسی برای متکلم مع الغیر موضوع ست بجای مضاف الیه درآید چنانچه سلام ما و پیام ما سوم اضافت بیانی مخاطب که بعد مضاف لفظ تو که ضمیر مخاطب ست بجای مضاف الیه درآید چنانچه پدر تو و پسر تو و سر تو و در تو در اصل پدرت و پسرت و سرت و درت بود این تا را پارسیان تای خطاب اضافت خوانند چرا که بتغییر اضافت واقع میشود معنی تو پیدا می نماید چهارم اضافت بیانی مشار الیه و آن بعد مضاف لفظ او که برای اشاره موضوع ست بجای مضاف الیه درآید چون پدر او و پسر او و سر او و در او در اصل پدرش و پسرش و سرش و درش بود و این شین را پارسیان شین ضمیر اضافت میگویند چرا که بتغییر اضافت می آید و معنی او پیدا نماید پنجم اضافت بیانی استفهام و آن آنست که بعد مضاف فعلی یا اسمی بطریق طلب فهمیدن بجای مضاف الیه درآید چنانچه وقت خوردن و هنگام شستن و نوبت شام و رواج عام ششم اضافت تخصیصی آنکه لفظ عام را بسوی خاص کنند تا اضافت فائده خصوصیت دهد و عمومیت منتفع نماید چنانچه درخت انار و بیت سعدی و غلام زید و اسپ عمرو هفتم در بیان قانون اضافت و آن نسبت کردن لفظ اوّل را بجانب لفظ دیگر بطوریکه مخاطب را فائدهٔ صحت سکوت ندهد لفظ اوّل را مضاف و لفظ ثانی را مضاف الیه گویند و آخر مضاف مکسور خوانند چون اسپ زید و نقد عمرو و هرگاه مضاف الیه وصفت مقدم بر مضاف و موصوف باشد آخر حرف هر دو را موقوف خوانند و این قاعده را محمول بر قلب گویند چنانچه فیل خانه و شتر خانه و جهانشاه و عالم شاه در اصل خانهٔ فیل و خانه شتر و شاه جهان و شاه عالم بود و سنبل زلف و عارض گل در اصل زلف سنبل و گل عارض بود هرگاه بعد مضاف الیه ذکر مضاف و بعد صفت ذکر موصوف و بعد مشبه ذکر مشبه به گردد حرف آخر مضاف الیه و صفت و مشبه موقوف خوانند و هرگاه مضاف متعدد باشد کسره مضاف آخر همه کفایت کند چنانچه اسپ و فیل و شتر و عمرو و مضاف الیه اگر بیان مضاف باشد آنرا اضافت بیانیه گویند چون روز جمعه و درخت خرما جمعه و خرما بیان افتاد و اگر مضاف الیه مشبه باشد آنرا اضافت تشبیهی نامند چون صندوق سینه و ناوک خدنگ یعنی سینه مانند صندوق و خدنگی که مانند ناوکست و اگر از نیها نباشد پس اگر ملابست درمیان مضاف و مضاف الیه حقیقةً باشد آنرا اضافت حقیقی گویند چنانچه خانهٔ زید و اسپ عمرو و اگر محض اعتباری بود اضافت مجازی و استعاره نامند چنانچه

دارد کسیکه از تو بدل بغض و کینه ❊ اورا مثال بد بنقصانی آورد ❊ خاء مرخانیدن را کلمه ایست که در عبارت
پارسی بچند وجه می درآید وگاهی مفعول واقع میشود و آن این ست که بعد اسم درآید و معنی مفعول پیدا کند چنانچه
فلان را زدم یا اورا کشتم جامی گوید بیت خرد رازو نمودہ دمبدم روی ❊ هزاران نکتهٔ باریک چون موی ❊ بپیش
موزبان افشانه کرده ❊ زدانه شانه را دندانه کرده ❊ درین هر دو بیت مفعول واقع شده وگاهی بعد ضمیر که ضمیر واحد متکلم
و بعد تو که ضمیر واحد حاضر واقع شوند نیز بمعنی مفعول پیدا کند چون مرا و ترا وگاهی برای علت و آن بعد که وجه که
هر دو برای استفهام درآید واقع شود و های مختفی بیفتد و معنی برای چه پیدا کند چون کرا و چرا وگاهی بعد اسم نیز
درآید و معنی برای پیدا کند جامی گوید بیت خدارا ای فلک بر من ببخشای ❊ بروی من دری از مهر بگشای ❊
حافظ فرماید بیت دل میرود ز دستم صاحبدلان خدارا ❊ دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا ❊ یعنی برای خدا
وگاهی بتغییر اضافت درآید چنانچه سعدی فرماید نثر آنرا روی در مصلحت بود و بنای این بر خبث یعنی روی
آن در مصلحت بود و بنیاد این بر خبث نیز او گوید بیت یکی باز را دیده بر دوخته ❊ دگر دیده ها باز و پر سوخته ❊
یعنی دیده باز دوخته شده جامی فرماید بیت جهت را مهره از شش در ربانید ❊ مکان را مرکب از تنگی جهانید ❊
یعنی مهره جهت از شش در ربانید و مرکب مکان از تنگی جهانید وگاهی برای استعلامی آید و معنی بر پیدا نماید
این شاذ ست در نثر دیده نشده و در نظم بعضی جا ملحوظ گردیده سراج الدین خان آرزو گوید بیت شور آمد آمد او
بر داز جامرا ❊ میکند بر پا قیامت هر صدای پا مرا ❊ یعنی هر صدای پا بر من قیامت برپا میکند زا از
زائیدن هرگاه بعد اسم درآید مفعول پیدا نماید چون هندوستان زاد و ولایت زا یعنی زائیده هندوستان
و زائیدهٔ ولایت و ازین قبیل میرزا یعنی زائیده میرحسین نام شهریست که آنرا پارسیان مهین گویند و معرب
آن صین بکسر صاد مهمله و شین امر شستن بحذف نون بقاعدهٔ ترخیم صاد سوره ایست مشهور بقرآن مجید
ضاد جمع ضد عین بمعنی چشمه چشم و زر او و زر و دست و چشمهٔ آفتاب و مال پیدا و دیدبان و جاسوس و گزیدهٔ هر چیز
و شخص و نقش هر چیز فا مترادف با چنانچه فاد و گفت فاد و رفت یعنی با او گفت و با او رفت قاف نام کوه در
مشرق و مغرب جای طلوع و غروب آفتاب ست جامی گوید بیت کشادی نافهٔ طبع مرا ناف ❊ معطر کن ز مشک
قاف تا قاف ❊ سعدی فرماید بیت چنان پهن خوان کرم گسترد ❊ که سیمرغ در قاف روزی خورد ❊ کاف
امر کافتن نون مخفف کنون جمع ذی حیات و غیر ذی حیات چون مردم ها و اسپها و کتابها و کاغذها یا کاف تردید یعنی هر دو کار
و آن در محل شک می آید چنانچه جامی گوید بیت عارض ست این یا قمر یا لالهٔ حمرا ست این ❊ یا شعاع شمس یا آیینهٔ
دلهاست این ❊ چشم تو جادو ست یا آهو ست یا صیاد خلق ❊ یا دو بادام سیه یا نرگس شهلا ست این ❊ در بن
غزل از اول تا آخر همین صنعت بکار برده و بسیار خوب گفته یعنی یک شبه را با چند شبه بنا بر شک تشبیه داده و قبل هر شبه به لفظ یا در

سین شین صاد ضاد طین قاف کاف نون ها

گرسنه و گرسنگی و گوینده و گویندگی و تیره و تیرگی و غیر آن و گاهی در آخر بعضی الفاظ که بعد موصوف بطریق صفت واقع شود نیز در آید و معنی فعل پیدا نماید چنانچه روشن و روشنی و راست و راستی سعدی فرماید بیت راستی موجب رضای خداست ✤ کس ندیدم که گم شد از ره راست ✤ شانزدهم یای متکلم مع الغیر قبل میم متکلم بعد صیغهای ازمنه ثلاثه در آید و معنی جمع متکلم پیدا نماید چون کردیم و کرده بودیم و میکردیم و کرده باشیم و میکنیم و خواهیم کرد از کردن هفتدهم یای اضافت در آخر الفاظی که الف یا واو ساکن باشد در حالت اضافت در آید چنانچه ثنای بیحد و وفای عاشق و جفای معشوق و کوی یار و موی گره دار و بوی عطر در اصل ثنا و وفا و جفا و کو و مو و بو بود چون درین جا اکثر ازین الفاظ مضاف ست بنا بر آن یای اضافت نامیده اند هیجدهم یای ندا که بعد اسم منادی واقع شود و معنی یا پیدا نماید یوسفی گوید بیت الهی چو سپهرم سینه بگشا ✤ دلم طوطی کن و آئینه نما یعنی یا الله جامی گوید بیت الهی غنچهٔ امید بگشا ✤ گلی از روضهٔ جاوید بنما ✤ یعنی یا الله غنچهٔ امید بگشا و یای در پارسی مختص بلفظ آله ست و لفظ یا که برای ندا در عربی موضوع ست مختص نیست بیانش در بحث حروف مرکبه می آید بحث حروف مرکبه و آن سوای اسمیت معنی دیگر پیدا کند بدانکه کلمه یا کلمه ایست که در پارسی برای مصاحبت در آید چنانچه فلان با فلان رفت و فلان با فلان آمد و تا کلمه ایست که در عبارت پارسی بهنج قسم می آید اوّل تای انتهائیه که برای انتهای غایت در آید چنانچه از الف تا یا خواند و از عرب تا عجم سر کرد دوم تای ابتدائیه و آن معنی ابتدای مدت پیدا نماید انوری گوید بیت تا عشق تو در سینه مکان کرد کرا جا ✤ کس دید در آفاق بیک شهر دو را جا ✤ یعنی ازان روز که عشق تو در سینه مکان کرد در وی جای دیگران نیست چرا که در آفاق بیک شهر دو راجه گنجد شعشه گوید بیت افتاد تا بعارض آن گلعذار چشم ✤ مائل دگر نمیشود م در بهار چشم ✤ یعنی از روز یکه چشم بر عارض آن گلعذار افتاد چشم من دگر بار مائل در بهار نمیشود سوم تای نهایت و آن برای آگاهی و خبرداری در آید سعدی فرماید بیت زصاحب غرض تا سخن نشنوی ✤ که گر کار بندی پشیمان شوی ✤ غرض از مصرعه اولست یعنی از صاحب غرض تا نه سخن نشنوی فرد هوشدار و مگذر از ضبط افضول ✤ تا نه پنداری که این ره سر بسیست ✤ یعنی زنهار هرگز مپندار چهارم تای علت و آن معنی سبب و واسطه پیدا کند سعدی فرماید بیت تا مرد سخن نگفته باشد ✤ عیب و هنرش نهفته باشد ✤ سبب پوشیدگی عیب سخن نگفتن ست جامی گوید بیت ولیکن کرد با خود حیله ساز ✤ که تا گیرد ز یعقوبش بخود باز ✤ سبب حیله ساختن یوسف را باز گرفتن سعدی فرماید بیت بیا تا درین شیوه چالش کنیم ✤ سر خصم را سنگ بالش کنیم ✤ سبب آن مدان چالش کردن و سر خصم را سنگ بالش نمودن ست پنجم تای دعائیه و آن در محل دعا تاید در آید و این قسم تا اکثر در اواخر قصائد مدحیه می آید چنانچه مؤلف گوید قطعه پروردگارا تا که ترا مثل ماه نو ✤ پیوسته در ترقی و تابانی آورد

پنجم یای مصدر و آن اینکه اکثر بعد اسم فاعل ترکیبی در آید و معنی شدن و کردن پیدا نماید چنانچه دلجوئی و عیب پوشی و فیض بخشی و زر ریزی یعنی دل جستن و عیب گفتن و فیض بخشیدن و زر ریختن **ششم** یای خطاب واحد حاضر و آن بعد افعال از منه ثلاثه در آید و معنی تو پیدا نماید چنانچه کردی و کرده بودی و کرده باشی و میکردی و میکنی و خواهی کرد سعدی فرماید **بیت** تامل در آئینه دل کنی ❊ صفائی بتدریج حاصل کنی ❊ **هفتم** یای تنکیر که برای غیر معین در آید چنانچه کسی گفت نام آن معین نیست و یکی از انمیان گفت یعنی از انمیان یک شخص گفت که نام او معلوم نیست سعدی فرماید **بیت** یکی دیدم از عرصهٔ رود بار ❊ که پیش آمدم بر پلنگی سوار ❊ یعنی از عرصه رود بار یکی که نامش معلوم نیست دیدم که پیش من بر پلنگی سوار شده در آمد **هشتم** یای فاعلیت و آن معنی فاعل پیدا کند چنانچه حجتی و جهلی یعنی حجت کننده و جهل کننده **نهم** یای مصدر و آن این ست که معنی آن پیدا نماید چنانچه گوناگون نیایش مرداوری را یعنی آن داور را و ستایش و نیایش مر خدای را یعنی آن خدا را و بعد یای مصدر کاف تفسیری در آید چنانچه سعدی فرماید **بیت** عزیزی که از درگهش سر بتافت ❊ بهر در که شد هیچ عزت نیافت ❊ یعنی عزیزی که هر که از درگاه او سر بتافت بهر در که رفت هیچ عزت نیافت **دهم** یای تعظیم که بعد اسم در آید و معنی عزت و حرمت پیدا نماید چنانچه فلان مردیست یعنی بزرگست و فلان شخصیست یعنی شخص بزرگست **یازدهم** یای لیاقت که بعد مصدر در آید و معنی لیاقت پیدا نماید چنانچه اینکار کردنی ست و این چیز خوردنی ست یعنی این کار لائق کردن ست و این چیز لائق خوردن شاعری گوید **بیت** شمع گر با تو کند دعوی نازک بدنی ❊ کشتنی سوختنی باشد و گردن زدنی ❊ یعنی اگر شمع با تو دعوی نازکبدنی کند لائق کشتن و لائق سوختن و لائق گردن زدن باشد **دوازدهم** یای متکلم که بعد اسم واقع شود و معنی من پیدا نماید چنانچه قبلهٔ گاهی و خدایگانی و خداوندی و مشفقی و مکرمی یعنی قبلهٔ گاه من و خدایگان من و خداوند من و مشفق من و مکرم من **سیزدهم** یای استمرار و آن این ست که بعد اسم صیغهٔ ماضی مطلق در آید و کسرهٔ خالص قبل او نباشد چنانچه کردی و گفتی و خوردی و بردی و خفتی سعدی فرماید **بیت** اگر بر جفا پیشه بشتافتی ❊ که از دست قهرش امان یافتی ❊ یعنی اگر خدای تعالی بر جفا پیشه میشتافت کدام کس از دست قهر او امان میافت و بعضی این بیت را یای تمنی گفته اند مثال متمنی کاش او بخانهٔ من آمدی چه خوش بودی **چهاردهم** یای زائد و آن این ست که برای حسن کلام و موزونیت شعر در آید هیچ معنی پیدا نماید سعدی فرماید **بیت** خدایرا ست مسلم بزرگی و الطاف ❊ که جرم بیند و نان بر قرار میدارد ❊ جامی گوید **مصرع** نه بینم پخته تر زین بزم خامی ❊ شاعری گفته **مصرع** کردی تو زدل مرا فراموش ❊ یای لفظ خدای و خدایی و کردی تو جوهر کلمه نیست زائد است در اکثر کتب دیده شد **پانزدهم** یای فعلیت و آن اینکه بعد الفاظیکه در آخر آن های مختفی باشد در آید و های مختفی بکاف فارسی بدل شود چون بنده و بندگی و زنده و زندگی و تشنه و تشنگی و

زوال اختر تو دشمن ترا سوخت بدانکه لای نافیه که آنرا عوام النّاس لام الف خوانند در عبارت عربی برای نهی در آید چون لاتضرب مزن تو یکرد و لاتصرف خرج مکن تو یکرد بدانکه خط منحنی که بهمزه معروف ست و در عرب صور تش مقرر نیست گاهی بواو و گاهی بالف بدل شود و گاهی بیاو در عبارت پارسی هیچ حرف متصل نشود مگر منفصل و های مختفی در آخر لفظیکه باشد بتغییر اضافت در آید آنرا سه قسمست اوّل اضافت بیانی چون خندهٔ معشوق و گریهٔ عاشق گریه و خنده مضاف معشوق و عاشق مضاف الیه سعدی فرماید بیت ادیم زمین سفرهٔ عام اوست ۞ برین خوان یغما چه دشمن چه دوست ۞ دوم اضافت موصوفی چنانچه جامهٔ زرین و خامهٔ رنگین جامه و خامه موصوف و زرین و رنگین صفت سوم اضافت تشبیهی چنانچه جامهٔ رضا و خامهٔ قضا یعنی رضا که مانند جامه و قضا که مانند خامه سعدی فرماید بیت تامل در آئینهٔ دل کنی ۞ صفائی بتدریج حاصل کنی ۞ یعنی دل مانند آئینه صفائی وجه تشبیه جای گوید بیت الهی غنچهٔ امید بکشای ۞ گلی از روضهٔ جاوید بنما ۞ غرض از مصرعهٔ اولی ست یعنی امید مانند غنچه وجه تشبیه بستگی و گاهی تغییر یای وحدت در آید چنانچه انبه بدرخت نیست یعنی یک انبه بدرخت نیست سعدی فرماید بیت زابر افگند قطره سوی یم ۞ ز صلب آورد نطفهٔ در شکم ۞ یعنی یک قطره طرف دریا از ابر افگند و یک نطفه از صلب در شکم آورد و گاهی تغییر یای اثبات در آید و معنی هستی تو پیدا نماید چنانچه دیوانه بمعنی دیوانه هستی سعدی فرماید بیت اگر بندهٔ سر برین در بنه ۞ کلاه خداوندی از سر بنه ۞ یعنی اگر بنده هستی تو سر برین در بنه و گاهی تغییر یای مضمر در آید و معنی آن پیدا نماید چنانچه بندهٔ که در بندگی مقبول ست یعنی آن بنده و گرسنه که از گرسنگی بمیرد یعنی آن گرسنه سعدی فرماید بیت نه بینی در ایام اورنجهٔ ۞ که نالد ز بیداد سرپنجهٔ ۞ غرض از مصرعهٔ اولست یعنی در ایام اورنجه نه بینی که از بیداد یک سرپنجه بنالد و یای معروف در آخر لفظیکه باشد تغییر اضافت مانند اقسام سابق بالای آن در آید تقسیم و تفصیل آن ضرورت ندارد بدانکه یای مثناة تحتانی را هیجده قسمست اوّل یای معروف و آن اینست که ماقبل او کسرهٔ خالص بود یعنی خوب ظاهر شود چون امیر و فقیر و تیر و دید و شنید و غیر آن دوم یای مجهول و آن اینست که ماقبل آن کسرهٔ خالص نباشد چون بیش و پیش و پیچ و میخ و سیر و شیر سوم یای وحدت و آن بعد اسم در آید و معنی یک پیدا نماید چون امیری و فقیری و شاهی و گدائی بمعنی یک امیر و یک فقیر و یک شاه و یک گدا سعدی فرماید بیت پادشاهی پسر بکتب داد ۞ لوح سیمینش در کنار نهاد ۞ یعنی یک پادشاه و نیز او گوید بیت که بر خاطر پادشاهان غمی ۞ پریشان کند خاطر عالمی ۞ یعنی یک غم که بر خاطر پادشاهان باشد پریشان خاطر یک عالم را کند چهارم یای نسبت و آن بعد اسمیکه در آید نسبت بآن اسم نماید چون زبان پارسی و کلام عربی یعنی نسبت زبان بپارس ست و نسبت کلام بعرب ست همچنین هندوستانی و خراسانی وغیره و در آخر اسمی که های مختفی باشد یای نسبت بآن پیوندد های مختفی را حذف کنند چون بنگالی و مکی یعنی باشندهٔ بنگاله و باشندهٔ مکه

لای نافیه

یای مثناة تحتانی

چو واین واو که نمه خود عدل کرده بحرف ماقبل می دهد و بر حرف ماقبل او ضمه خوانده شود ازین موجب پارسیان
واو معدوله نامیده اند و در اشعار بتلفظ ظاهر می گردد چنانچه سعدی فرماید بیت تو ناکرده بر خلق بخشایشی ❊ بحجابینی
از دولت آسایشی ❊ دو کس راکه باشد بهم جان و هوش ❊ حکایت کنانند لبها خموش ❊ چه بینی پسندآید از هزار ❊
بمردی که دست از تعنت بدار ❊ واو خورم و خوش و خورد و پوش و خوردن وغیره نیز بحساب واو معدوله است پنجم
واو اتمام ضمه و آن آنست که ماقبلش خای مفتوحه و مابعدش الف باشد چنانچه خواهد و میخواهد و بخواه و مخواه و مخوان
و خوانچه و خواب و خواجه و خوازم وغیر آن ششم واو تصغیر که در واو اخر اسما بمعنی خردیت پیدا کند چنانچه شاعری گوید
بیت برمن نظری نمیکنی ای پسرو ❊ چشمم خوش تو که آفرین باد برو ❊ هفتم واو زائد که در اول الفاظ درآید و هیچ
معنی پیدا ننماید فردوسی گوید بیت به بینم که تا اسپ آید یار ❊ سوی خانه آمد همین بی سوار ❊ و یا باره رستم چنگ جوی
باخر نهد بی خداوند رو ❊ یعنی واو در مصرع بیت ثانی زائد ست بدانکه های هوز دو قسمت اول های ملفوظ
که بتلفظ آشکار باشد چون شاه و ماه و راه و بیشه و پیشه و کوه و کروه و گروه و اندوه وغیره دوم های مخفی که بتلفظ
خوب ظاهر نگردد چنانچه نامه و خامه و جامه وغیره و آنرا شش قسمت اول های مخفی لیاقت که در آخر اسما درآید
و معنی لیاقت پیدا نماید چنانچه شاهانه و سپاهانه و مردانه و زنانه و هر کاره و ناکاره یعنی لائق شاهان و سپاهان
و لائق مردان و لائق زنان و لائق هر کار و لائق کار نیست دوم های مخفی نسبت و آن آنست که برای نسبت
واقع شود چنانچه شاهنامه و سکندر نامه نسبت نام شاه و نسبت نام سکندر وغیره سوم های مخفی اسمیت
که در آخر اسما بطریق جوهر کلمه درآید و هیچ معنی پیدا ننماید چون سایه و مایه و پایه و لاله و پیاله وغیره چهارم
های مخفی فعلیت و آن آنست که جوهر کلمه افعال باشد چون خنده و گریه وغیره پنجم های مخفی مفعول و آن در
آخر صیغه ماضی مطلق درآید و معنی مفعول پیدا نماید چون گفته و رفته و نوشته وغیره بمعنی گفته شده و نوشته شده
است ششم های مخفی فاعلیت و آن آنست که برای فاعلیت درآید چون رونده و گوینده و جوینده و پوینده
وغیر آن و در آخر اسمای ذیحیاتیکه های مخفی بود و اگر آنرا از الف و نون جمع کنند های مخفی را بکاف فارسی
بدل نمایند چون بنده و بندگان و زنده و زندگان و رونده و روندگان و خورنده و خورندگان وغیر آن
و در آخر اسما غیر ذیحیاتیکه های مخفی بود اگر آنرا از ها و الف جمع سازند های مخفی را حذف نمایند چون جامه
و جاها و خامه و خاها و نامه و ناها و اگر آنرا بقاعده عرب از الف و تا جمع سازند های مخفی را بجیم تازی
بدل نمایند چون پروانه و پروانجات و میوه و میوجات و نوشته و نوشتجات و کارخانه و کارخانجات وغیره
و گاهی این حرف برای تحسین کلام نیز می آید و هیچ معنی پیدا ننماید چون فلان رفته و هیچ نخورده یا فلان دل برده
و دلداری نکرده سعدی فرماید بیت بلند اختر ت عالم افروخته ❊ زوال اخترت دشمن سوخته ❊ یعنی اختر بلند تو عالم افروخت

کن نشانمندم بیکدل ✤ یعنی دریں باغ مانند غنچه مرا یکدل بگردان و از یکدلی مانند لاله مرا نشانمند بکن چهارم میم تعلیل تعدیه و آن بعد اسم بر اعداد در آید و حرف قبل خود را مضموم نماید چون یکم و دوم و سوم و چهارم و غیر آن و این میم را بعضے جا میم فاعلیت نیز نوشته اند یعنے یکی از ایک کننده پنجم میم اثبات فعل بعد اسم در آید و معنی هستم پیدا نماید چنانچه بیمارم و ناچارم یعنے بیمار هستم سعدی فرماید بیت نه کشور کشایم نه فرماندهم ✤ یکی از گدایان این درگهم ✤ یعنے نه کشور کشا هستم نه فرمانده هستم یکی از گدایان این درگه هستم جامی فرماید بیت بده وعده کزین بس کامیابی ✤ دران آرام جان آرام یابی ✤ بدین وعده بغایت شادمانم ✤ ولی گر بخت بد باشد چه دانم ✤ غرض از مصرع اول بیت ثانی هست یعنے ازین وعده نهایت شادمان هستم بدانکه نون معجمه مفتوحه در اول الفاظ برای نفی واقع شود و بکلمه دیگر متصل نگردد و های مختفی بایای تحتانی با الف در آخرش برای اظهار فتح پیوندد چون نه وفی و نا و هرگاه لفظ است بآن پیوندد الف است بیابدل شود و های مختفی بیفتد چنانچه نیست اما نون نفی بسه قسم در اول افعال می آید یکی متصل الفعل چون نکرد و نمیکند و نکند و نخواهد کرد و غیره سعدی فرماید بیت ندیدم کسی سرگران از شراب ✤ مگر هم خرابات دیدم خراب جامی فرماید بیت نه بینم نخفته زین بزم خامی ✤ که باشد بر کفش ز ان باده جامی ✤ دوم منفصل الفعل سعدی فرماید بیت نه گردن کشان را بگیرد بفور ✤ نه عذر آوران را براند بجور ✤ ایضاً نه بر اوج ذاتش پرد مرغ وهم ✤ نه در ذیل وصفش رسد دست فهم ✤ یعنے بر اوج ذات او مرغ وهم نپرد و در دامن وصف او دست فهم نرسد جامی فرماید بیت نه بر دندان از و کوبی رسیده ✤ نه از خوردن گلو رنجش کشیده ✤ یعنے بر دندان از و کوبی نرسیده و گلو از خوردن او رنجی نکشیده سوم نون نفی اثبات که اول نفی کرده اثبات کند چنانچه ای بچیا ترا بار منع نکردم که این کار من یعنے منع کرده ام سعدی فرماید بیت ندانی گه غله برداشتن ✤ که سستی بود تخم ناکاشتن ✤ یعنے وقت غله برداشتن که تخم ناکاشتن سستے بود دانی و انحرف بدو قسم در آخر الفاظ در آید اول نون غنه دوم نون مصدر اما نون غنه بر دو قسم و آن هر دو ساکن یکی آنکه در آخر بعد حرف علت در آید چنانچه چنان و چنین و چنون و دیگر آنکه درمیان کلمه بعد الف واقع گردد چون نشاند و جهاند در اند و غیر آن نون مصدر و آن بعد تا منقوطه مفتوحه با دال مهمله مفتوح در آید چنانچه رفتن و بستن و آمدن و کشادن و غیر آن بدانکه واو بیا تازی بدل شود چون نوشت و بهشت و نورد و نبرد و نوران و نبران و غیر آن و آنرا هفت قسمت اول واو معروف و آن انیست که ضمه خالص بر آن قرار گیرد و تلفظ خوب ظاهر شود چنانچه بمعروف مشهور و ضرور و قبول و فضول و غیر آن دوم واو مجهول و آن انیست که ضمه خالص بمان نباشد چون هوش و گوش و شور و گور و غیر آن قدما اکثر واو مجهول را با واو معروف قافیه ساخته اند سوم واو عطف که درمیان دو فعل یا دو اسم واقع شود چنانچه گفت و رفت و خورد و خفت و کتاب و کاغذ و دوات و قلم و غیره چهارم واو معدوله و آن بعد تا و دال و جیم پارسی در آید چنانچه تو و دو

سه دوم واو کشیده و سوم واو کشیده و چهارم واو پیچیده

نون معجمه

واو

جانیکه بکشمیر درآید ٭ گرمرغ کباب ست که بابال و پر آید ٭ غرض از مصرع ثانی ست یعنے اگر مرغ کباب است ناگاه بابال و پر درآید و دیگر سه قسمست که در آخر الفاظ می آید **اول کاف تصغیر** که بعد اسم صفت درآید و معنے خردیت یا حقارت پیدا نماید چنانچه سعدی گوید **بیت** پیر مرد لطیف در بغداد ٭ دخترک را بکفش دوزی داد ٭ مردک سنگدل چنان بگزید ٭ لب دخترکه خون ازو بچکید ٭ یعنے دختر صغیر و مرد حقیر **دوم کاف ترحم** و آن بعد اسم برای ترحم درآید چون پسرک و طفلک و دخترک وغیر آن **سوم کاف زائد** و آن بعد سه جیکه در آخر او واو معروف باشد درآید چون زلو و زلوک کرمی ست که خون از جسم مرکشد آزاد رهندی جوک گویند و پرستو و پرستوک نام طائری ست که پشت و دم سیاه و سینه و منقار سرخ باشد و در سقف خانه آشیانه میسازد و پارسیان نیز بحذف واو و سکون تا مستعمل کرده اند چون پرست و پرستک سراج الدین اجی گوید **بیت** بقصر جاپش از بهر پرستک ٭ کنند از شهپر سیمرغ کاباک **و هرگاه** لفظ هست بعد کاف استفهام پیوندد الفش بیا بدل گردد و های مختفی حذف شود چون کیست و نیز هرگاه را که علامت مفعول یا اضافت ست چنانچه بیانش در بحث حروف مرکبه خواهد آمد با کاف پیوندد های مختفی بیفتد چون گراو **گاهی** بجای معجمه بدل شود چون شاماکچه و شاماخچه بمعنے سینه بند زنان که آنرا اهل هند انگیا خوانند **بدانکه لام مهمله** از خواص اوست که برای مهمله بدل شود چنانچه بالا گذشت **بدانکه میم مهمله** چون در مصدات پارسی باول صیغه امر مفتوح واقع شود آنرا پارسیان میم بنی گویند چون مرد از رفتن و مگو از گفتن و میا از آمدن و مخور از خوردن **و هرگاه** در اول الفاظ عربی مفتوح واقع شود برای ظرفیت بود چنانچه مظهر و مرجع و مطلع و مقطع وغیر آن بمعنی جای ظهور و جای رجوع و جای طلوع و جای قطع و انچه حروف در آخر افعال و اسمای فارسی پنج قسم می آید اول **میم متکلم** و آن بعد صیغهای ازمنه ثلاثه یعنی ماضی و حال و استقبال درآید چنانچه کردم و کردیم و میکنم و میکنیم و خواهم کرد و خواهیم کرد **دوم میم اضافت** و آن بعد مضاف تغییر اضافت درآید و معنی من پیدا نماید چنانچه دستم بگیر و عرضم بپذیر و از دیدنم و از سخن گفتنم مترنج یعنے دست من گیر و عرض من بپذیر و از دیدن من و از سخن گفتن من رنجیده مشو جامی گوید **بیت** ز شعرم خامه را شکر زبان کن ٭ ز عطرم نامه را عنبر فشان کن ٭ یعنی از شعر من خامه را شکر زبان و از عطر من نامه را عنبر فشان کن سعدی فرماید **بیت** چو خرخم برآید درست از قلم ٭ مرا از همه حرف گیران چه غم ٭ یعنی اگر حرف من از قلم درست برآید از همه حرف گیران هیچ غم نیست **و گاهی** این میم اضافت لفظ بعد خود را مضاف گرداند چنانچه جامی فرماید **بیت** ز کلکم گر رهد حرف خطائی ٭ کزان پیش آیدم چون وچرائی ٭ خط عفوم برآنحرف خطا کش ٭ چو کلکم زان بینگین درکشا کش ٭ غرض از بیت ثانی ست یعنی خط عفو بر آن حرف خطا یم بکش و در آخر لفظیکه های مختفی باشد و بعد آن میم اضافت درآید همزه مفتوحه قبل آن میم زیاده کنند چنانچه ای قاصد نامه ام ببر وای گاذر جامه ام بیار یعنی نامه من و جامه من **سوم میم مفعول** و آن بعد اسماء افعال معنی مرا پیدا نماید چنانچه سعدی فرماید **بیت** خدایا توبر کار خیرم بدار ٭ وگرنه نیاید ز من هیچ کار ٭ یعنی ای خدا تو مرا بر کار خیر بدار وگرنه از من هیچ کار نیاید جامی گوید **بیت** چو غنچه یکدلم گردان درین باغ ٭ چو لاله

ویشاید و بشتاب و مشتاب از شتافتن و در بعضی جا بواو بدل شود چون رود و میرود و بر و و مرو از رفتن و
گاهی بپای فارسی بدل شود چون فیل و پیل و سفید و سپید و اسفندیار و اسپندیار بدانکه **قاف**
نیز در لغت فرس نیامده و ذکر او بالا رفته اگر بجای یافته شود باید دانست که اصلش غین معجمه یا کاف تازی
یا کاف فارسی خواهد بود چنانچه قالیچه و قلندر و سمرقند و خانقاه وغیره که در اصل غالیچه و غلندر و سمرکند
و خانگاه بودند بدانکه **کاف تازی** در اوّل الفاظ هرگاه مکسور واقع شود های مخفی بآخرش برای اظهار
حرکت پیوندد چنانچه که و آنرا شش قسم ست که در اوّل الفاظ می آید اوّل **کاف تفسیر** و آن برای
بیان چیزی در آید سعدی فرماید بیت عزیزی که از درگهش سر بتافت ❊ بهر درگه شد هیچ عزت نیافت
در هر دو مصرع کاف تفسیر واقع شده یعنی آنعزیز هر کدام که از درگه او سر بتافت بهر درگه رفت اصلا آبرو نیافت
جامی فرماید بیت همان بهتر که ما مشت هوسناک ❊ کنیم آئینه از زنگ هوس پاک ❊ همان بهتر که ما یک
مشت هوسناک آئینه از زنگ هوس پاک کنیم حافظ فرماید بیت بوی نافه کاخر صبا زان طره بگشاید ❊
زتاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها دوّم **کاف علت** و آن معنی واسطه پیدا نماید چنانچه فلان
را زدم که مفسد بود یعنی چرا زدم که فساد کننده بود حافظ فرماید بیت بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان
گوید ❊ که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها ❊ یعنی اگر ترا پیر مغان گوید بمی سجاده رنگین کن چرا که سالک
از راه و رسم منزلها بیخبر نباشد سعدی فرماید بیت لطیف و کرم گستر و کارساز ❊ که دارای خلق ست و
دانای راز ❊ یعنی باری تعالی لطیف و کرم گستر و کارساز ست چرا که دارای خلق و دانای راز ست سوّم **کاف**
استفهام و آن برای طلب فهمیدن در آید و معنی کدام پیدا نماید جامی فرماید بیت چه داند کس که چندین
در چه کاراند ❊ همه تن روشده رو در که آرند ❊ غرض از مصرع ثانی ست یعنی همه تن روشده رو در کدام آرند
سعدی در گلستان گفته لقمان را گفتند حکمت از که آموختی یعنی از کدام کس آموختی چهارم **کاف استفهام نفی**
و آن آنست که استفهام کرده نفی کند چنانچه سعدی در گلستان فرماید نشرای پدر کوتاه خردمند به که نادان بلند
نادان بلند بهتر نیست کوتاه خردمند بهتر ست و نیز او گوید بیت اگر بر جفا پیشه بشتافتی ❊ که از دست قهرش امان
یافتی ❊ یعنی اگر پروردگار بر جفا پیشه بشتافتی کسی از دست قهر او امان نیافتی نیز او گوید بیت بامرش وجه
از عدم نقش بست ❊ که داند جز او کردن از نیست هست ❊ یعنی از نیست هست کردن سوای باری تعالی
کسی نه داند پنجم **کاف مبالغه** و آن معنی بلکه که برای زیادتی صفت یا هجو موضوع ست پیدا نماید چنانچه سعدی
فرماید بیت نه هر جا که مرکب توان تاختن ❊ که جاها سپر باید انداختن ❊ یعنی هر جا اسپ نتوان تاخت بلکه
بسیار جا سپر باید انداخت ششم **کاف مفاجات** و آن معنی ناگاه پیدا نماید چنانچه عرفی گوید بیت هر سوخته

کاف تازی

بیت قبا گر حریر است و گر پرنیان ❊ بناچار خشتش بود در میان یعنی اگر قبای حریر و پرنیان ست از ناچار پنبه در میان او باشد **بیت** گهش میزند تا شود دردناک ❊ گهی میکند آبش از دیده پاک غرض از مصرع ثانی آنست یعنی گاهی آب از دیده او پاک میکند جامی فرماید **بیت** محمد کش قلم چون نامور ساخت ❊ ز میمش حلقه طوق کمر ساخت ❊ غرض از مصرعهٔ ثانی ست یعنی از میم حلقه طوق کمر او کرد حافظ فرماید **بیت** کلک مشاطه صنعش نکشد خط مراد ❊ هر که اقرار بدین حسن خداداد نکرد یعنی کلک مشاطه صنع او خط مراد نکشد هر که بدین حسن خداداد اقرار نکرد و در آخر لفظیکه های مختفی نباشد و شین ضمیر اضافت بآن پیوندد و همزهٔ مفتوح قبل شین زیاده کنند چنانچه نامه اش رسید و خانه اش طیار گردید یعنی نامه او و خانه او **دوم شین ضمیر مفعول** که بعد اسم درآید و معنی او پیدا نماید چنانچه شاه اسپش بخشید یعنی اسپ او را بخشید و زرش داد یعنی زر او را داد سعدی فرماید **بیت** اگر خویش راضی نباشد ز خویش ❊ چو بیگانگانش براند ز پیش ❊ یعنی مانند بیگانگان او را از پیش براند **سوم شین مصدر** و آن بعد صیغهٔ امر صدرات پارسی درآید و حرف ماقبل خود را مکسور گرداند چون نگارش و گذارش و دانش و بینش و کاهش و خواهش و غیر آن نگار صیغهٔ امر ست از نگاشتن و سپار از سپردن و گذار از گذاشتن و دان از دانستن و بین از دیدن و کاه از کاستن و خواه از خواستن **بدانکه صاد و ضاد و طا و ظا و عین مهمله** این پنج حرف در لغت فرس نیامده خاصهٔ لغت عربی ست مگر متاخرین بعض حروف آنها را در مصدرات پارسی جائز داشته اند آنرا تفریس خوانند چون طلبیدن و طلبیدن و وطر از بدن و قصیدن وغیره و گاهی بضرورت صاد مهمله را بسین مهمله و طای مهمله را بتای فوقانیه بدل کنند چنانچه سعدی فرماید **بیت** چو کنجشک در باز دید از قفس ❊ قرارش نماند دران یک نفس ❊ بگفتا بود تلخ امروز سر ❊ که سلطان بشب نیت روزه کرد ❊ تلخ در اصل مطبخ بود و صد و شصت را برای رفع اشتباه بصاد نویسند صاحب برهان نوشته که متقدمین بسین مهمله مینویسند **بدانکه عین معجمه** بکاف فارسی بدل میشود چنانچه لغام و لگام و غلوله و گلوله یعنی گلوله است و غوجی و گوجی یعنی جای عمیق و غرجی و گرجی و غول و گول بفتح اول یعنی بیشه عمیقه و بعربی دلق گویند نظامی فرماید **بیت** میگفن گول گرچه عار آیدت ❊ که هنگام سر بابکار آیدت ❊ و غرگاه و گرگاه یعنی گاه دیگه از دم او پرچم سازند انوری گوید **بیت** پلنگ هیات و گرگاه دم گوزن سرین ❊ همای طلعت و عنقا شکوه طوطی پر ❊ و گاهی بقاف نیز بدل شود چنانچه ایاغ و ایاق بفتح اول یعنی پیاله شراب خوری و جناغ و جناق بضم اول یعنی دامنه زین ست و دماغ و دماق بفتح اول یعنی مغز سر و غالین و قالین و گاهی در آخر بعضی الفاظ زائد می آید چنانچه گیا و گیاغ بکسر اول یعنی گیاه و چراو و چراغ بفتح اول یعنی چریدن **بدانکه فا** در اکثر مصدرات پارسی بصیغهٔ مضارع و حال و امر و نهی از بای تازی بدل شود چون یابد و می یابد و بیاب و میاب از یافتن و کوبد و میکوبد و بکوب و مکوب از کوفتن و تابد و می تابد و بتاب و متاب از تافتن و شتابد

صاد و ضاد و طا و ظا و عین مهمله

غین معجمه

فا

بدانکه رای مهمله در الفاظ پارسی بعضی جا بلام بدل شود خواه در اوّل باشد و خواه در اوسط خواه در آخر چون روخ و لوخ بضم اول و سکون ثانی و خای نقطه دار نام گیاهی ست که از ان بوریا بافند و اروند و الوند نام کوهیست و چنار و چنال نام درختی ست و کاچار و کاچال بمعنی اسباب خانه ناصر خسرو گوید بیت که هر یک چه بازار و کاچار دارد ❊ من از بینوائی بخود عاجزم ❊ فخری گوید بیت زترکتاز حوادث درین فتن مارا ❊ نه خانه ماند و نه مایه نه رخت و نی کاچال ❊ و اکثر در الفاظ هندی بلام بدل شود چون دال و دار و ڈالی و واڑی و سال و سار و گالی و گاری و تھالی و تھال و بالی و باری و غیره بدانکه زای معجمه گاهی بجیم تازی بدل شود چون چوزه و چوجه بمعنی بچه مرغ و روز و روج و پانزده و پانجده و نهزده و نهجده و گاهی بسین مهمله چون ایازد و ایاس و آنکز و آنکس فریدا حول گوید بیت شه نشسته به پشت فیل چو ابر ❊ آنکز زرچو ارسنجک در دست ❊ آنکز بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و رابع آهنی باشد سنجک که فیل رابدان هر جا که خواهند ببرند و گاهی بغین معجمه چون گریز و گریغ شاعری گوید بیت ندارد کس از حکم داور گریغ ❊ اگرچه گریزد بر مهر و میغ ❊ بدانکه سین مهمله در اکثر مصدرات پارسی بصیغهٔ مضارع و حال و امر و نهی بهای هوز بدل شود چون کابد و میکابد و بکاه از کاستن و خواهد و میخواهد و بخواه و مخواه از خاستن و جهد و می جهد و بجه و مجه از جستن و رهد و میرهد و بره و مره از رستن و گاهی بواو چون جوید و می جوید و بجو و مجو از جُستن و گاهی بزای معجمه چون خیزد و میخیزد و بخیز و مخیز از خاستن و گاهی بنون چون بندد و میبندد و بند و مبند از بستن و شکند و میشکند و بشکن و مشکن از شکستن و گاهی بیا چون بیاراید و می آراید و بیارای و میارا از آراستن و پیراید و می پیراید و بپیرای و مپیرای از پیراستن و گاهی بشین معجمه چون کستی و کشتی بضم اوّل بمعنی زنار و فرستن و فرشته بمعنی فرستاده و گاهی بجیم فارسی چون خروس و خروج بمعنی مرغ بدانکه شین معجمه در اکثر مصدرات پارسی بصیغهای مذکور برای مهمله بدل شود چون گذرد و میگذرد و بگذر و گذاشتن و دارد و میدارد و بدار و مدار از داشتن و بردارد و می بردارد و بردار و مبردار از برداشتن و گذارد و میگذارد و بگذار و مگذار از گذاشتن و نگارد و مینگارد و بنگار و منگار از نگاشتن و گاهی بجیم تازی در آخر بعضی الفاظ بدل شود چون کاش و کاج بمعنی تاسف و سلّه قسمست که در آخر الفاظ در آید معنے جدا جدا پیدا نماید اوّل سین ضمیر اضافت و آن دو قسمست یکی متصل مضاف و آن لفظ ما قبل خود را مضاف سازد چنانچه دستش گرفتم و به گوشش گفتم یعنے دست او گرفتم و در گوش او گفتم جامی فرماید بیت بنام آنکه نامش حرز جانهاست ❊ ثنایش جوهر تیغ زبانهاست ❊ یعنے نام او و ثنای او سعدی فرماید بیت بری ذاتش از تهمت ضد و جنس ❊ غنی ملکش از طاعت جن و انس ❊ یعنے ذات او از تهمت دشمن و دوست برتر و ملک او از طاعت دیو و آدمی بے آرزو دوم منفصل مضاف و آن بعد لفظ ما بعد خود را مضاف گرداند چنانچه سعدی فرماید

هشتم جیم مبالغه بمعنی زیادتی چنانچه فلان چه خوش مینویسد یعنی بسیار خوش مینویسد و فلان چه خوب میسر آید یعنی بسیار خوب میسر آید جامی گوید بیت چه خوش وقتی و خرم روزگاری ✤ که یاری برخوردار از وصل یاری یعنی تا توانست بسیار خوش و آنروزگار بسیار خرم که یاری از وصل یاری برخوردو هرگاه در ابتدا برای شرط و ادات تشبیه بمفهوم واقع شود هارا بیندازند و او معدوله در آخرش درآرند چنانچه چو وگاهی نون غنه در آخر چو پیوند کرده و او معدوله را معروف خوانند چنانچه چون و آن بنا بر ادات تشبیه می آید وگاهی واو چون را حذف کرده لفظ آن و این در آخرش درآرند و ضمه جیم فارسی بر وفق واو بحال دارند چنانچه چنان و چنین که در اصل چون آن و چون این بود وگاهی پارسیان لفظ چو هم در اول لفظ و چون و چنان و چنین بنا بر فصاحت کلام زیاده کرده اند و اینهمه الفاظ که فقط برای ادات تشبیه موضوع ست می آرند چنانچه همچو و همچون و همچنان و همچنین وگاهی برای تعین نیز لفظ چه زیاده کنند برای تمثیل درآرند چون چنانچه و هرگاه برای تعین و تعداد در ابتدا مفتوح واقع شود نون ساکن و دال مهوقوف بآخرش درآرند چنانچه چندوگاهی آن و این نیز در آخرش زیاده کنند چنانچه چندان و چندین وگاهی در اول چه لفظ هر پیوند کرده برای تمامیت موقع سازند چنانچه هرچه و هرگاه رای علت در آخر واقع شود هایی مختفی را حذف نمایند چنانچه چرا و چون لفظ است که برای اثبات فعل موضوع شده بعد چه درآرند های مختفی را حذف کنند و الف است را بیا بدل نمایند چنانچه چیست وگاهی بشین معجمه بدل شود چون کاچی و کاشی بمعنی پیاله و کاچان و کاشان نام شهریست وگاهی بجیم تازی بدل شود چون دیباچه و دیباجه و بزرجمهر و بزرجمهر نام وزیر نوشیروان عادل بدانکه حای حطی مخصوص بزبان عربی ست در پارسی مستعمل نیست سابق مذکور شد بدانکه خای معجمه در صیغهٔ مضارع و امر و نهی وغیره که در مصادر پارسی باشد برای تازی بدل شود چنانچه ساز و ساز و مساز از ساختن و باز و باز و مباز از باختن و پرداز و پرداز و مپرداز از پرداختن و نواز و نواز و منواز از نواختن وغیره وگاهی در ابتدا بهای هوز بدل شود چون خاک و هاک و خجیر و هجیر بفتح اول و یای معروف بمعنی خوب و پسندیده وگاهی در آخر بغین معجمه بدل شود چون شیخ شیغ بفتح اول و یای معروف بمعنی نیزه و ستون و تاج و تاغ بمعنی درخت خشک بدانکه دال حمله در آخر صیغهٔ مضارع و حال مصدرات پارسی ساکن باشد چون زند و میزند از زدن و کشد و میکشد از کشتن و خورد و میخورد از خوردن و شود و میشود از شدن و بیند و می بیند از دیدن و غیره وگاهی بتا بدل شود چون زرد و زرت بمعنی غله معروف که آنرا اهل هند جوار و جوندری خوانند و شواد و شوات بفتح اول و ثانی بمعنی سرخاب و بادوبات وگاهی بذال معجمه بدل شود چون آدر و آذر بمعنی آتش بدانکه ذال معجمه این حرف اگر بعد حروف غیر علت ساکن باشد دالست والا ذال خواجهٔ نصیر الدین گوید قطعه آنانکه بفارسی سخن میرانند ✤ در معرض دال ذال را بنشانند ✤ ما قبل وی از ساکن جزوای بود ✤ دالست وگرنه ذال معجم خوانند ✤ چون اوستاد جمع آن اساتذه

بیت مگر بوی از عشق مستت کند ❊ طلبگار عهد الستت کند ❊ وگاهی نیز در آخر اسما واقع شود و معنی خود پیدا
کند چنانچه ایفلان این کتاب بسیرت رابده واین دستار بر سرت بنه یعنی این کتاب بسیر خود رابده واین دستار بر سر خود
بنه حافظ فرماید بیت لطف باشد گر بپوشی از گداها روت را ❊ تا بکام دل به بیند دیدهٔ ماروت را ❊ غرض از مصرع
اوّل یعنی از گداها اگر روی خود را پوشیده نکنی مهربانی باشد سعدی فرماید بیت ای آنکه با قبال تو در عالم نیست
گیرت که غمت نیست غم ما هم نیست ❊ یعنی قبول کردم که غم خود نیست غم ما هم نیست وگاهی بدال مهمله بدل شود
چون توت و تود و بت و بد و این از خواص اوست و بدانکه تای مثلثه مخصوص بزبان عربی مستعمل است بزبان پارسی
نیست چنانچه ذکر آن بالا گذشته بدانکه جیم تازی گاهی بتای مثناة فوقانیه بدل شود چون تاراج و تارات خاقانی
در قصهٔ شیرین خسرو گفته بیت برفرق هزارش از کرامات ❊ تاتار همیرود بتارات وگاهی برای پارسی بدل
گردد چون کج و کژ و کجدم و کژدم وگاهی برای عربی چون رجه و رزه بعربی شریط یعنی طناب که هر دو سر جای به بندند
و بر آن جامها و پارچها بیندازند و بهندی الگنی گویند وگاهی بشین معجمه چون کاج و کاش وگاهی بکاف فارسی
چون آخشیج و آخشیک بدانکه جیم پارسی هرگاه در ابتدای استفهام یا غیر آن مکسور واقع شود های مختفی در آخرش در آرند برای که
لفظی که از دو حرف موضوع نشده چنانچه چه و آنرا هشت قسمت اوّل جیم استفهام دوم جیم استفهام نفی سوم جیم مساوات
چهارم جیم تحقیر پنجم جیم تعظیم ششم جیم تحسر مفتم جیم نهی هشتم جیم مبالغه اوّل جیم استفهام یعنی طلب فهمیدن چنانچه چه مسکینی
وچه میخوری سعدی فرماید بیت چه کردی که درنده رام تو شد ❊ نگین سعادت بنام تو شد ❊ و ایضاً چه دیدی
درین کشور ارغوب و زشت ❊ بگو ای نکونام نیکو سرشت ❊ جامی گوید بیت اگر شاهی ترا آخر چه نام است ❊
وگر ماهی ترا منزل کدام است ❊ یعنی احتیاج بشرح ندارد دوم جیم استفهام نفی چنانچه فلان چه میداند و چه چیز
یعنی فلان هیچ نمی داند و هیچ چیز نیست سعدی فرماید بیت چه کم گردد ای صدر فرخنده پی ❊ ز قدر رفیعت
بدرگاه حی ❊ یعنی ای فرخنده پی از مرتبه بلند تو بدرگاه خدای تعالی هیچ کم نگردد سوم جیم مساوات یعنی برابری
سعدی فرماید بیت چو آهنگ رفتن کند جان پاک ❊ چه بر تخت مردن چه بر روی خاک ❊ یعنی بر روی خاک
و بر تخت مردن هر دو برابر است حافظ فرماید بیت همه کس طالب یار اند چه هشیار چه مست ❊ همه جا خانهٔ عشق است
چه مسجد چه کنشت ❊ یعنی طالب یا هشیار و مست برابر اند و خانه عشق مسجد و کنشت یکسان است چهارم
جیم تحقیر بمعنی حقارت کردن بصورت هجو ملیح واقع شود چنانچه فلان چه قابل است یعنی ناقابل است پنجم جیم تعظیم برعکس تحقیر بزرگی
در آید چنانچه فلان چه مرد دست یعنی مرد بزرگست ششم جیم تحسر در محل اسف و حسرت در آید و معنی درد و غم نمائی پیدا نماید
جامی فرماید بیت در بغای ای فلک با من چه کردی ❊ رسانیدی آفتابم را بزردی ❊ هفتم جیم نهی برای باز داشتن
در آید چنانچه چه غوغا مکن یعنی غوغا مکن سعدی فرماید بیت چه میخیسی ای فتنهٔ روزگار ❊ بیا دی لعل نوشین بیار

تای مثناة فوقانیه بجیم تازی

بیت اوّل بای استعانت ست نظم بروز نبرد آن یل ارجمند ❊ بشمشیر و خنجر بگرز و کمند ❊ یلان را سر و سینه
و پا در دست ❊ بر و دو رید و شکست و بپستک ❊ دهم بای قربت و آن معنی نزدیک پیدا کند جامی گوید بیت کمر بسته
یعقوبش فرستاد ❊ وزان پس در میان آواز در داد ❊ یعنی نزدیک یعقوب کمر بسته یوسف را فرستاد یازدهم
بای مفعول و آن معنی را که علامت مفعول ست پیدا نماید چنانچه فلان بفلان گنج بخشید یعنی فلان فلان را گنج بخشید
نظامی فرماید بیت اگر بای پیلست وگر پر مور ❊ بهر یک تو دادی نغینی و زور ❊ یعنی هر یک را تو دادی سعدی
فرماید بیت شنیدم که در وقت نزع روان ❊ بهرمز چنین گفت نوشیروان ❊ یعنی هرمز را نوشیروان گفت جامی گوید
بیت فرستادی بمارو شن کتابی ❊ بامرو نهی فرمودی خطابی ❊ یعنی ما را در شن کتابی فرستادی دوازدهم بای
انتهائیه و آن در وسط دو اسم که از یک قسم نباشد در آید و معنی تا پیدا نماید سعدی فرماید بیت از مشرق بمغرب
مه و آفتاب ❊ روان کرد و گسترد گیتی بر آب ❊ یعنی از مشرق تا بمغرب سیزدهم بای رابط و آن در وسط دو اسم
که از یک جنس باشد در آید چنانچه دست بدست قدم بقدم و سر بسر و علی هذا القیاس باید دانست بدانکه تای ثناة
فوقانیه در ابتدا برای خطاب واحد حاضر مفهوم متبلغظ می آید و چون لفظ موضوع از دو حرف کم نگردیده بنابر آن
واو معدوله در آخرش پیوندد چنانچه تو و هرگاه رای مفعول یا رای اضافت بدو پیوندد دو واو معدوله بیفتد چون
ترا و اقسام را در بحث حروف مرکبه شرح وا رمی آید و هرگاه لفظ است که برای اثبات فعل موضوع شده باد
پیوندد دو واو معدوله تو و الف است هر دو محذوف شوند چنانچه تست سعدی گوید بیت هم از بخت فرخنده فرجام
تست ❊ که تاریخ سعدی در ایام تست و گاهی در آخر اسماء و افعال بتغییر اضافت واقع شده دو معنی تو پیدا کند
بنابر آن پارسیان این تا را تای خطاب باضافت میگویند چنانچه استاد ابو الفرج رونی استاد انوری گوید رباعی
رویت دریا حسن و لعلت مرجان ❊ زلفت عنبر صدف دهن در دندان ❊ ابرو کشتی و چین پیشانی موج ❊ گرداب بلا
غبغب و چشمت طوفان ❊ سعدی فرماید بیت زدیدنت نتوانم که دیده بر بندم ❊ وگر مقابله بینم که تیر می آید ❊ یعنی
از دیدن تو نظامی فرماید بیت چو شد حجت بر خدائی درست ❊ خرد داد بر تو گوائی نخست ❊ یعنی حجت تو بر خدائی
چون درست شد خرد بر تو گوائی داد آصفی گوید بیت مگر بقصر فنا رخت خود کشم زین کاخ ❊ که تنگ ساخته ترمن
غمت جهان فراخ ❊ یعنی غم تو بر من جهان گشاده را تنگ ساخته جامی گوید نظم در آمد ناگهان ناموس اکبر ❊ بسر کوتر
ازین طاؤس احضر ❊ برو والد پرکای خواجه برخیز ❊ که امشب خوابت آمد دولت انگیز ❊ یعنی که امشب خواب
تو دولت انگیز آمد و گاهی در آخر اسماء واقع گردد و معنی ترا پیدا نماید بنابر آن پارسیان تای مفعول نامند چنانچه
شاه اسپت بخشید و زرت داد یعنی شاه اسپ ترا بخشید و زر ترا داد حافظ فرماید بیت بمی سجاده رنگین کن گرت
پیر مغان گوید ❊ که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها ❊ یعنی اگر پیر مغان ترا گوید بمی سجاده رنگین کن سعدی فرماید

اندر جهان آفرین بند و بس ❊ یعنی ای برادر جهان با کس نماند آصفی گوید بیت تا بینم او را یکنظر گردم و ران کودر بر
دارد بن زین رگذر هر شب سگ او جنگها ❊ یعنی ازین سبب هر شب سگ او با من جنگها دارد پنجم باء قسمیه که
از دو معنی سوگند حاصل میشود چنانچه بسر شما و بخدای کریم یعنی سوگند بسر شما و سوگند خدای کریم جامی گوید بیت بنام
آنکه نامش حرز جان ست ❊ ثنایش جوهر تیغ زبانهاست ❊ یعنی سوگند باو که نام او حرز جانهاست سعدی
فرماید بیت چو بینی پسند آیدت از هزار ❊ بمردی که دست از تعنت بدار ❊ یعنی سوگند جوانمردی ششم باء علت و آن
معنی برای پیدا کند چنانچه بخاطر شما آمدم و بدیدار او رفتم یعنی برای خاطر شما آمدم و برای دیدار او رفتم سعدی فرماید بیت
تهدید گر برکشد تیغ حکم ❊ بمانند کردبیان صمم و بکم ❊ یعنی برای تهدید سعدی گوید بیت نه بلبل بر گلش تسبیح خوان است
که هر خاری به تسبیحش زبان ست ❊ یعنی برای تسبیح او هر خار بصورت زبان برآمده هفتم باء تشبیه و آن بعد مشبه در
اول مشبه به واقع شود و افاده معنی ادات تشبیه دهد و این قسم باء در نثر نیامده و در نظم اکثر دیده شد انوری گوید رباعی
آتش بستان دیو بندت ماند ❊ پیچیدن افعی کمندت ماند ❊ اندیشه بر فتن سمندت ماند ❊ خورشید بهمت بلندت ماند ❊
و درین رباعی آتش را سنان دیو بند و پیچیدن افعی را کمند و اندیشه را برفتار سمند و خورشید را بهمت بلند ممدوح
تشبیه داده آتش و پیچیدن افعی و اندیشه و خورشید بمشبه و سنان دیو بند و کمند و رفتار سمند و همت بلند مشبه به است
نادر هر چهار مصراع معنی ادات تشبیه پیدا نماید یعنی مانند آتش سنان دیو بند و پیچیدن افعی مثال کمند و اندیشه
چون رفتار سمند و خورشید مثل همت بلند ممدوح اوست رودکی نیز ازین قبیل رباعیات در مدح محمود شاه بسیار
گفته از انجمله یک رباعی اینست رباعی چون روز علم زد بجسامت ماند ❊ چون کیشبه شد ماه بجامت ماند ❊ تقدیر بعزم
تیز گامت ماند ❊ روزی بعطای داد عامت ماند ❊ ششم باء الصاق یعنی ربط دادن فعل باسم و آن معنی از پیدا می نماید
سعدی فرماید بیت دو گوش یکی قطره در بحر علم ❊ کند بیند و پرده پوشد بحلم ❊ یعنی گنه بیند از حلم پرده پوشی کند نیز او گوید بیت
فرومانگان را برحمت قریب ❊ تضرع کنان را بدعوت مجیب ❊ یعنی فرومانگان را از رحمت نزدیک و زاری کنندگان را از
دعوت قبول کننده نظامی فرماید بیت سر کز تو گردد بلندی گرای ❊ با فگندن کس نیفتد زپای ❊ یعنی از افگندن کسی نیفتد
و نیز او گوید بیت کسی را که قهر تو از سر فگند ❊ بیامرزی کس نگردد بلند ❊ یعنی از مدد کشی بلند گردد جامی گوید بیت درین
محنت سرا بیمو اسا ❊ بنعمتهای خویشم کن شناسا ❊ یعنی از نعمتهای خویش مرا شناسا کن نهم باء استعانت برای
امداد توفیق می آید و آن در نظم کمتر دیده شد و نیز بجعل دعا بعبارت عربی ملحوظ گردیده چنانچه بالنون و الصاد و برب العباد
و در معنی آن احتیاج شرح نیست و اکثر در عبارت پارسی می آید مشترک باء الصاق میگردد چنانچه فلان سر فلان تیغ
برید معنی از تیغ برید اگرچه معنی از پیدا نموده لیکن باء استعانت است چرا که بید در تیغ بریدن سر ممکن نیست فردوسی طوسی
دو بیت قطعه بند بصنعت لف و نشر مرتب بمدح محمود شاه گفته باسے مصرع اول بیت باء ظرفیت ست و باء مصرع ثانی

لہ درین نسخہ الف باء ہای قسمیہ نیست بجا ایشان ہا است کہ مولف آنرا از نسخہ خود ۱۲

خوشتر و بدا بمعنی بدتر سعدی فرماید بیت ای بسا اسپ تیز رو که بماند ✤ که خر لنگ جان بمنزل برد ✤ خاقانی گوید بیت بد اسلطانیا کورا بود رنج دل آشوبی ✤ خوشا درویشیا کورا بود گنج تن آسانی ششم الف مصدر چون فراخاور ثر فا یعنی فراخ بودن و ژرف بودن بدانکه بای موحده تازی گاهی بپای عجمی بدل گردد چون تب و تپ و تاب و تاپ و شابور و شاپور و برورد و پرورد و گاهی بواو چون آب و آو و خواب و خواو و نبرد و نورد و یازده نوع در اوّل الفاظ می آید و دو نوع در وسط و در اسم می آید اوّل بای زاید دوم بای ظرف سوم بای علویت چهارم بای مصاحبت پنجم بای قسمیه ششم بای علت هفتم بای تشبیه هشتم بای الصاق نهم بای استعانت دهم بای قربت یازدهم بای مفعول دوازدهم بای انتها سیزدهم بای رابط اوّل بای زائد و آن در لفظ در آید و در معنی خلل ننماید آنرا چهار قسمت اوّل قبل صیغهٔ ماضی و مضارع و امر و مصادر فارسی در آید اگر حرف اول صیغهای مذکور بالکسر یا بالفتح باشد یا بالکسور خوانند چنانچه برفت و بگرفت و ببرد و بگیرد و اگر مضموم باشد نیز مضموم خوانند چون بگفت و بخورد و بگوید بگوید و بخورد دوم قبل آنکه بعد ازان لفظ بر بالفظ در باشد نیز در آید و مفتوح ملفوظ گردد سعدی فرماید بیت یکی را بزندان درش دوستان ✤ کجا ماندش عیش در بوستان ✤ بدریا در منافع بیشمارست ✤ اگر خواهی سلامت برکنارست ✤ یعنی در دریا منافع بیشمارست جامی گوید بیت بتعویذ اندرش پیرانی بود ✤ که جدش را ز آتش امانی بود ✤ سوم بعد تای انتها قبل اسم یا فعل بالفتح واقع میشود و بیکار باشد چنانچه از مشرق تا به مغرب و روم تا هند جامی گوید بیت چو دانا همچو نادان گشت غرق ست ✤ ز دانش تا بنادانی چه فرقست چهارم بای بجز و بغیر و بجهت که از و معنی جز و غیر و جهت حاصل میشود جامی گوید بیت درین ره حاصلی جز بیدلی نیست ✤ وجود دل بودن بجز بیحاصلی نیست ✤ سعدی فرماید بیت بجز سنگدل کی کند معده تنگ ✤ چو بیند کسان بر شکم بسته سنگ دوم بای ظرف ست و آن معنی در پیدا کند چنانچه بخانه اورفتم و بگوش او گفتم یعنی در خانهٔ او رفتم و در گوش او گفتم آصفی گوید بیت بکعبه رفتم و شوق درت فزود آنجا ✤ بگریه آمدم و جای گریه بود آنجا ✤ جامی گوید بیت بناف غنچه گل را نافه پیوند ✤ ز گل بر شاهد گلبن جلی بند ✤ یعنی در زمان غنچه سعدی فرماید بیت سر بادشاهان گردن فراز ✤ بدرگاه او بر زمین نیاز ✤ یعنی در درگاه او سوم بای علویت که از و معنی بر حاصل میشود چنانچه بروی او نگه کردم عبد الواسع گوید بیت بعارضش نه ز گرمی گلاب میپاشم ✤ بروی فتنهٔ خوابیده آب میباشم ✤ یعنی بر عارض او گلاب از گرمی نمی باشم بروی فتنهٔ خوابیده آب میپاشم جامی گوید بیت توئی کاسباب کارم ساز کردی ✤ ز نعمت بازکردی ✤ یعنی دروازه نعمت بر رویم کشادی ✤ چهارم بای مصاحبت یعنی صحبت و همراهی پیدا میکند چنانچه بفلان رفتم بچشم ترخش آشنا شد یعنی با فلان رفتم و بچشم با ترخش آشنا شد جامی گوید بیت بعالم آینه صنوع ظاهر ✤ بصانع چون نه مشغول خاطر ✤ یعنی با صانع چرا مشغول خاطر نه سعدی فرماید بیت جهان ای برادر نماند بکس ✤ دل

بای موحده تازی

دوم الف دعا و تمنا چون باد از بودن و کنا و از کنانیدن و شواد از شدن و گردانیدن و رسانیدن
از رسانیدن وغیره و این الف اکثر در محل دعا و تمنا می آید سعدی فرماید بیت دل و کشورت جمع و معمور باد ❊
ز ملکت پراگندگی دور باد ❊ جهان آفرین بر تو رحمت کناد ❊ دگر هر چه گویم فسانست و باد ❊ سوم الف عطف
و آن مانند الف رابطست امّا فرق درمیان الف رابط و الف عطف همین ست که الف رابط درمیان دو فعل
و دو اسم که از یک قسم باشند می آید و الف عطف درمیان دو اسم و دو فعل که از دو قسم باشند واقع میشود و معنی واو عطف
پیدا می نماید چون شبا روز و تنگا پو و سراپا و تنگا دو و یعنی شب و روز و تنگ و پو و سر و پا و تنگ و دو جای فرماید
بیت چو یوسف همنشین شد با زلیخا ❊ شبا روزی قرین شد با زلیخا ❊ سعدی فرماید بیت تنگا پوی تنگا
و غوغای عام ❊ تماشا کنان بر در و کوی و بام باقی شش الف که در آخر الفاظ واقع شود اوّل الف ندا
که بعد اسم منادی واقع شود و معنی ای پیدا نماید چون دلا و جانا یعنی ای دل و ای جان عبد الواسع گوید بیت
پناه امتا عاجز نوازا ❊ جهان را جان و جان را چاره سازا ❊ یعنی ای پناه امت و ای عاجز نواز و ای جهان
جان و جان را چاره ساز سعدی فرماید بیت کریما ببخشای بر حال ما ❊ که هستم اسیر کمند هوا ❊ یعنی ای کریم بر حال
ما ببخشای دوم الف تحسین کلام و آن برای حسن کلام در آید و در معنی دخل ننماید چنانچه گفتا و رفتا بمعنی گفت
و رفت حافظ فرماید بیت دلدار گفتا کیستی گفتم دعاگوی شما ❊ غم را کجا داری بگو گفتم سر کوی شما ❊ یعنی دلدار
گفت و نیز او فرماید بیت خوبان پارسی گو بخشند گان عمرند ❊ ساقی بده بشارت پیران پارسا را ❊ کسانیکه
از پارسی بی بهره اند درین بیت معنی پارسا فقیر میگویند و این غلط محض ست چرا که در بیت ثانی پارسا بمعنی فقیر
است ✍ اگر مطرب بیان این پارسی بخواند ❊ در رقص و حالت آرد پیران پارسا را ❊ اگر در بیت اوّل معنی
پارسا فقیر گفته شود مستلزم تکرار قافیه میگردد و فساد این بر اهل خبرت پوشیده نیست سوم الف مد صوت
و آن بمعنی درازی آواز ست و این الف در آخر الفاظ معنی درد و غمناکی پیدا نماید و اکثر محل تاسف در آید چون
واحسرتا و واندامتا جامی گوید بیت دریغا ای فلک با من چه کردی ❊ رسانیدی آفتابم را بزردی ❊ عبد الواسع
گوید بیت وافریاد از عشق و افریادا ❊ کارم بیکی شوخ نگار افتادا ❊ گر داد من شکسته دادا دادا ❊ ورنه من
و عشق هر چه بادا بادا ❊ و بعضی جا در محل انتعاش و خرمی نیز می آید و این شاذ ست چون مبارکبادا شاعر گوید
بیت الهی بخت تو بیدار بادا ❊ ترا دولت همیشه یار بادا ❊ چهارم الف فاعلیت و آن در آخر الفاظ معنی
فاعل پیدا کند چون گویا و جویا و دانا و بینا بمعنی گوینده و جوینده و داننده و بیننده و این الف در پارسی بعد صیغه
امر می در آید جامی گوید بیت تعالی الله زهی قیوم و دانا ❊ توانائی ده هر ناتوانا ❊ دانا بمعنی داننده و دان
صیغه امرست از دانستن پنجم الف مبالغه و آن معنی زیادتی پیدا نماید چون بسا بمعنی بسیار تر و خوشا بمعنی

سلمه پارسا بمعنی فقیر غلط ست صحیح بمعنی نگاه دارنده نفس خود از شهوات پرهیزگار

دهند از نوشیدن و نوشیدن از که در اصل افگند و انداخت و افروخت و افراخت و افگند و انداز و افروز و افراز و افگن و
انداز و افروز و افراز بود و باوجود داخل شدن حروف مذکوره بر صیغهای مرقوم الف مقصوره بحال ماند این خلاف
قاعده مستعمل میست مثل بافگند و باذاخت و بافروخت و بافراخت و نافگند و نانداز دو نافروز دو نافراز و نافگن
و نانداز و نافروز و نانداز و الف متحرک گاهی بدال مهمله مفتوحه بدل شود چون بدان و گاهی الف او و این که مضموم
و مکسور ست نیز بدال بدل شود ضمه و کسره الف بدال قرار گیرد چون بدرو و بدین گاهی پارسیان الف را در اوائل
اسما بیای مثنات تحتانی بدل کنند چون الدش و یکدش بمعنے دو تخمه از آدمی که آنرا دو یلم بتر کی و مولد بعربی گویند
و ارمغان و یرمغان بمعنی چیزهای تحفه و نادر و گاهی الف ممدوده را بصورت الف مقصوره تلفظ کنند چون آچار
و اچار و آنار و ناروآماس و اماس وغیره سوم الف وصل و آن الفی را گویند که در اول کلمه ثنائی یعنے
دو حرفی واقع شود همیشه مفتوح باشد و حرف ما بعدش بحال ماند چون اگر و ابرو اباوابی که در اصل گرو و برو باو بی
بود فردوسی گوید بیت ابر بارهٔ جنگ جوئی سوار ❊ برون رفت از قلعهٔ کوهسار ❊ یعنے بر بارهٔ جنگجو سوار رود کے
گوید بیت اباخلعت فاخره خرمی ❊ همی رفتی و مینوشتی زمی ❊ یعنی باخلعت فاخر از خرمے سعدے گوید
بیت ابی حکم شرع آب خوردن خطاست ❊ وگر خون بفتوی بریزی رواست ❊ یعنے بی حکم شرع
آب خوردن خطاست و چون در اول کلمهٔ ثلاثی و رباعی و خماسی و سباعی یعنی سه حرفی و چهار حرفی و پنج
حرفی و هفت حرفی در آید حرکت حرف ما بعد الف نقل کرده بالف دهند چون اشتر و اشکم و استم و اشگرف و استلم
و اشکر و اسکندر و اعجوبه و افراسیاب که در اصل شتر بشین معجمه مضموم و شکم بشین معجمه و ستم بسین مهمله مکسور
و شنگرف بشین معجمه مکسور و ستلم بضم شین معجمه و شکر بکسر شین معجمه و سکندر بکسر سین مهمله و عجوبه بر فتح عین مهمله و
فراسیاب بفتح فای معجمه بود مولوی روم گوید بیت شیر بی گوش و سر اشکم که دید ❊ این چنین شیری خدا کم آفرید
یعنے شیر بی گوش و سر و شکم که دید رودکی گوید بیت الٰهی از خودم بستان و گم کن ❊ بنور پاک بر من استلم
کن ❊ ستلم بضم شین بمعنی رهنمائی ست نظامی فرماید بیت بقلب اندر اسکندر فیقلوس ❊ جناحی بر اراست
چون نوعروس ❊ این سه الف مذکور شد در اول الفاظی آید و سه الف در وسط الفاظ نیز بسه
قسم داخل مے گردد اول الف رابط و آن که الفی را گویند که در میان دو فعل و دو اسم یک قسم در آید و
معنے پیدا نماید چنانچه دمادم و شباشب و سراسر و لبالب و دوادو و در دار یعنی دم بدم و شب بشب و سر بسر
و لب بلب و دو بدو و رو برو سعدی فرماید بیت دمادم شراب الم در کشند ❊ وگر تلخ بینند دم در کشند ❊ خلیفه
شاه محمد گوید بیت لبالبست زخون جگر پیاله ما ❊ دمی نخست چنین شد مگر حواله ما ❊ یعنی لب بلب از خون جگر
پیاله ما مصنف گوید بیت براه عشق ترا گر وداع بایست ضرور ❊ دوادوی مکن ایدل چو مهر و مه شب و روز ❊

۱۲

میفرماید بیت نبارد هوا تا نگوئی بیار ❊ زمین نیاورد تا نگوئی بیار ❊ گستر د و خورد و جوید و گیرد و بارد و آرد درین
هر شش بیت صیغهٔ مضارع واحد غائب است چون گوید و تفصیل هر شش صیغهٔ مضارع بدستور ضمائر اینست گوید گویند گوئی
گوئید گویم گوئیم امر دو قسمست اوّل مجرد دوّم امر مدامی امر مجرد آنست که بی علاقه لفظ دیگر باستعمال درآید چون کن
که از کردن و گو از گفتن و ده و ز از رفتن و خور از خوردن و جمع حاضر انها کنید و گوئید و خورید و روید با آوردن نون جمع حاضر
حاصل شد امر مدامی آنست که قبل صیغه امر مجرد واحد لفظ می زیاده کرده شود چنانچه میکن و میگو و میخور و میرو و جمع
آن چونکه مشترک بصیغهٔ حال میشود بنا بر آن باستعمال درنیامده و علامت صیغهٔ نهی میم مفتوح در اول صیغه امر مجرد
واحد و جمع درآرند چون مکن مکنید و مرو مروید و اگر بآخر ماضی مطلق های مختفی درآرند مفعول شود چون گفته و خورده
و ها را باکاف عجمی بدل کنند و الف و نون جمع در آخر او درآرند تا جمع آنها حاصل شود چون گویندگان و خورندگان
و خورندگان و گذشتگان و گذشته و گذشتگان و رفته و رفتگان و گاهی بزیادتی الف جمع شود چون گویندها و گویندها
و گفته و گفتها در گل سوم تصریح می آید و علامت نفی نون مفتوح چون نکرد و نکرده است و نکرده بود و نمیکرد و نکرده باشد
و نمیکند و نخواهد کرد و اثبات آنست که نون نفی در آن نباشد و ذکر آن بالا گذشته و ماضی بزمان گذشته
تعلق دارد و مستقبل بزمان آینده و صیغهٔ حال در عربی نیست مگر پارسیان استعمال کرده اند و صیغهٔ مضارع مشترک
میان حال و استقبال در عربی و پارسی است و امر فرمودن کسی را بکاری و نهی باز داشتن فتامل گل سوم در تشریح

انواع حروف مفرده و مرکبه و تغییر و تبدیل بعضی بعضی حروف بدانکه الف دوازده قسمست
الف ممدوده و الف مقصوره و الف وصل و الف ربط و الف دعا و تمنا و الف عطف و الف ندا و الف تحسین کلام
و الف مدسوت و الف فاعلیت و الف مصدر و الف مبالغه از انجمله سته الف در اول الفاظ داخل میشود اوّل
الف ممدوده و آن الفی را گویند که بخواندن دراز باشد چون الف آمدن و آموختن و آمیختن و غیره و این الف از روی
قاعده و حساب دو الف ست اوّل متحرک دوّم ساکن هرگاه بای زاید و نون نفی و میم نهی قبل صیغهٔ مضارع و امر و
نهی درآید الف متحرک از یا بدل گردد و ساکن بحال ماند چون بیامد و بیاید و بیامد و بیامیخت و بیامیزد و
بیاورد و بیاموزد و بیامیزد و بیاورد و بیاموزد و بیامیزد و نیاورد و نیامد و نیامد و نیامیخت و نیامیزد
و نیاورد و نیاموزد و نیامیزد و میامیزد و میاورد و میاموزد و میامیزد که در اصل آمد و آورد و آموخت و آمیخت و آید و آورد
و آموزد و آمیزد و آورد و آورد و آموزد و آمیزد بود دوّم الف مقصوره و آن الفی را گویند که بخواندن دراز نباشد چون الف
افگندن و انداختن و افراختن و افروختن و غیره و این الف نیز هنگام داخل شدن بای زائده بانون نفی و میم نهی قبل صیغهای
مذکور بیا بدل گردد مانند الف ممدوده چنانچه بیفگند و بیفگند و بیفگند و بیفراخت و بیفراخت و بیفروخت و بیفروزد و بیفروزد و بیفراز و
بیفگن و بیفگنید و بیفروز و بیفراز و بیفگنند و بیفگند و بیفراخت و بیفراخت و بیفروخت و بیفروزد و بیفراز و بیفگن بیفگنید

و نوشانیدن و دوانیدن و غیر آن پیش ازین از منه ثلاثه یعنی ماضی و حال و استقبال که نوشته شده از انجمله ماضی در پارسی
پنج قسم است اول ماضی مطلق دوم ماضی بعید سوم ماضی قریب چهارم ماضی استمراری پنجم ماضی مشکوک و حال و استقبال غیر از یک
قسم باستعمال درنیاید و هر فعل شش قسمست واحد غائب جمع غائب واحد حاضر جمع حاضر واحد متکلم جمع متکلم و در پارسی
هرچه از واحد تجاوز کند جمع ست و صیغهٔ تثنیه مستعمل نیست و تفریق مذکر و مؤنث هم نیست و اشتقاق صیغه های مذکور
از مصدر چنین ست که صیغهٔ ماضی مطلق واحد غائب از اسقاط نون آخر مصدر میگردد چون گفت او ضمیر واحد غائب
در و پوشیده است یعنی او گفت ازهمان ماضی مطلق واحد غائب با آوردن ضمائر پنج صیغهٔ دیگر برمی آید و تفصیل
آن مع ضمائر اینست ضمیر جمع غائب نون ساکن با دال موقوف چون گفتند و ضمیر واحد حاضر یای معروف چون
گفتی و ضمیر جمع حاضر یای مجهول با دال موقوف چون گفتید و ضمیر واحد متکلم میم ساکن چون گفتم و ضمیر جمع متکلم یای
مجهول با میم موقوف چون گفتیم و تفصیل ضمائر این شش صیغه ماضی مطلق واضح خواهد گشت گفت گفتند گفتی گفتید گفتم
گفتیم و هرگاه قصد بنای ماضی قریب سازند در آخر ماضی مطلق واحد غائب های مخفی بالفظ است زیاده کنند تا ماضی
قریب شود چون گفته است یعنی او گفته است و در هر شش صیغهٔ ماضی قریب برخلاف ضمائر مرقوم همزه زائد است
چنانکه گفته است گفته اند گفته اید گفته ام گفته ایم و هرگاه قصد بنای ماضی بعید کنند بآخر ماضی مطلق واحد غائب های مخفی
بالفظ بود زیاده نمایند تا ماضی بعید شود چون گفته بود یعنی او گفته بود و تفصیل هر شش صیغهٔ ماضی بعید بدستور ضمائر مرقوم
اینست گفته بود گفته بودند گفته بودی گفته بودید گفته بودم گفته بودیم و اگر قصد بنای ماضی استمراری نمایند در اول
ماضی مطلق لفظ می زیاده کنند تا ماضی استمراری شود چون میگفت یعنی او میگفت تفصیل هر شش صیغهٔ ماضی استمراری بدستور
ضمائر مذکور اینست میگفت میگفتند میگفتی میگفتید میگفتم میگفتیم و هرگاه ماضی مطلق واحد غائب را ماضی تشکیک کنند بسر
های مخفی و لفظ باشد در آخرش زیاده کنند تا ماضی تشکیک شود چون گفته باشد و تفصیل هر شش صیغهٔ ماضی تشکیک بدستور
ضمائر اینست گفته باشد گفته باشند گفته باشی گفته باشید گفته باشم گفته باشیم و لفظ خواهد که صیغهٔ مضارع از مصدر خواستن
است چون قبل ماضی مطلق بدستور ضمائر مرقوم برخلاف صیغهای ماضی درآرند مستقبل شود چنانچه خواهد گفت خواهند گفت
خواهی گفت خواهید گفت خواهم گفت خواهیم گفت و لفظی که قبل صیغه مضارع زیاده کنند حال شود و تفصیل هر شش صیغهٔ حال
بدستور ضمائر اینست میگوید میگویند میگوئی میگویید میگویم میگوییم و مضارع آنست که بحال و استقبال مشترک باشد یعنی
گاهی معنی حال و گاهی معنی استقبال پیدا میکند سعدی علیه الرحمة فرماید بیت چنان پهن خوان کرم گسترد * که سیمرغ در قاف
روزی خورد * اگر در اینجا معنی خورد گستر دمعنی استقبال گفته شود سخت قباحت پیدا کند و خلل بمجد آید و اگر معنی حال بیان
کرده شود بسیار فصیح و بلیغ میگردد یعنی خوان کرم چنان کشاده میگسترد که سیمرغ در قاف قسمت میخورد و معنی استقبال نیز او
میفرماید بیت اگر باید جنگ جوید کسی * پدر میگیان خشم گیرد بسی و معنیش محتاج شرح نیست نظام الدین گنجوی یعنی استقبال

شرح وار در گل سوم و چهارم خواهد شد ٭

گل دوم در اسامی حرکات و سکنات و اقسام افعال

بدانکه جمله حروف تهجی موضوع ست برای ترکیب کلمات موضوع ست برای ترکیب عبارت و برای ترکیب کلمات دانستن اسمای حرکات و سکنات ضرورست و آن از روی قاعده عرب نه است اوّل فتح دوم کسر سوم ضم که این را حرکات ثلثه گویند چهارم سکون پنجم تشدید ششم مدّ هفتم وقف هشتم تنوین نهم غنه و اسامی حروفیکه این اعراب بر آنها واقع شوند بدینگونه است اوّل مفتوح چون کاف کرد دوم مکسور چون میم مهر سوم مضموم چون نون نوش و های هوش چهارم ساکن چون رای گرم و سرد پنجم مشدد چون واو مصور و مدور و آن ملفوظ غیر مکتوب ست ششم ممدود و آن الف ست که دراز خوانده شود چون الف آمدن هفتم موقوف و آن در فارسی بعد حرف ساکن در آید و بطوری بر زبان رود که هیچ یکی از این اعراب مرقومه بر وظاهر نشود چون تای گشت و دشت هشتم منون که بر آن دو فتح یا دو کسر یا دو ضم در آید و در خواندنش نون ساکن غیر مکتوب ملفوظ گردد چون ملوعاً و کرهاً و غیر آن نهم غنه و آن صرف نون ست که بعد حرف علت یعنی الف و او و یا واقع شود و بر زبان نیاید و از بینی تلفظ گردد چون جنان بمعنی بهشت و جنون بمعنی دیوانگی و جنین بمعنی بچه که در شکم باشد اکنون باید دانست که جمیع کلمات مذکر حروف تهجی که تکلم انسان مستعمل ست سه قسم ست اوّل فعل دوم اسم سوم حرف فعل کلمه ایست که از وی یکی از ازمنه ثلاثه یعنی ماضی حال و استقبال فهمیده شود چون کرد میکند خواهد کرد از کردن گفت میگوید خواهد گفت از گفتن اسم کلمه ایست که از وی زمانه فهمیده نشود اما هیئتش مستقل باشد و اقسام اسما بسیارست بیانش شرح وار در گل پنجم خواهد شد حرف آنست که از وی زمانه هم مفهوم نشود و معنی از وی هم مستقل نباشد یعنی بدون انضمام اسم و فعل افاده معنی ندهد چون الف ندا و الف فاعلیت و بای مصاحبت و تای خطاب و غیران و سوای آنکه از روابط کلامست چون برود روگردان و مرد ولیکن و غیر آن نیز حکم حرف دارد چرا که از این الفاظ تنها هیچ معنی پیدا نمیشود حالا باید دانست که در پارسی مصدر دو قسمست اوّل متصرف دیگر جامد متصرف آنست که در آخرش دن یا تن باشد و جمله افعال متصرفه ازو مشتق شود چون آمدن و رفتن و خفتن و خوردن و جامد آنست که بانضمام شدن یا کردن معنی مصدری پیدا نماید و صیغهای افعال متصرفه ازو مشتق نشود چون نماز کردن و فگار شدن و اگر نماز یدن و فگاریدن در استعمال در آمدی صیغهای افعال متصرفه ازو ایراد و مشتق گشتی و فعل چهار قسمست اوّل فعل معروف و آن آنست که ذکر فاعل دران کرده شود چون راون سیتا را برده رام راون را زد فاعل برد راون و فاعل زد رام و فعل مجهول آنست که در آن ذکر فاعل نباشد چنانچه کتاب نوشته شود و عمر دراز دزدیده شد نوشتن و زدن فعل است اما شخصی که کتاب نوشت و کسیکه عمر دراز دزدیده فعل لازمی آنست که فعل از فاعل تجاوز نکرده بمفعول نرسد و بر فاعل تمام شود چون خفتن و رفتن و نشستن و برخاستن فعل متعدی آنست که از فاعل تجاوز کرده بمفعول برسد چون نوشیدن و خوردانیدن

در استعاونه گل سوم در توانی گلزار را اوّل مشتمل بر پنج گل گل اول در بیان تقسیم اسمای حروف تهجی و تفصیل زبان فارسی

بدانکه اسمای حروف تهجی را استادان عجم بر سه قسم منقسم ساخته اند اول مسروری دوم ملفوظی سوم مکتوبی مسروری آنست که بدو حرف نوشته شود و آن دوازده است با تا ثا حا خا را طا ظا فا ها یا و این دوازده اسما تلفظ آشکارا نمی شوند بلکه بهریکی ازین اسما بجای الف یای مجهول ملفوظ میگردد مانند بی تی ثی وغیره و اگر یای مجهول ملفوظ میگردید هرگز اشتباه بخاطر نمیرسید پس چونکه الف و یای این اسما هردو تلفظ پوشیده اند ازینجهت مسروری نامیدند مسروری از سرور است که بمعنی شخصی پوشیده آمده و مسرور صیغه مفعول است و یا برای نسبت واقع شده یعنی نسبت آن بطرف مسرور مینمایند ملفوظی آنرا میگویند که بسه حرف مرقوم گردد و در آخرش مانند اول تلفظ نیاید و آن سیزده است الف و جیم و دال و ذال و سین و شین و صاد و ضاد و عین و غین و قاف و کاف و لام مکتوبی آنرا مانند که نیز بسه حرف مرقوم شود و آخرش از قسم اول باشد و آن سه حرف ست میم و نون و واو چنین اسمارا در فن صنائع مقلوب مستوی گویند و چون سیزده اسم قسم ثانی و سه اسم قسم ثالث بسه حرف هم ملفوظ است و هم مکتوب بنابراین قسم ثانی را ملفوظی و قسم ثالث را مکتوبی نامیدند و هرگاه حرف مسروری را که دوازده اند و ملفوظی سیزده و مکتوبی سه جمع نمودم بست و هشت حرف شد از انجمله هشت حرف است که مستعمل زبان پارسی نیست و خاصه زبان عربی ست شرف الدین علی گوید قطعه هشت حرف ست آنکه اندر پارسی ناید همی ❊ تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف ❊ بشنو از من تا کدام ست آنحروف و یاد گیر ❊ ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف ❊ باقی ماند بست حرف که در هر دو زبان مستعمل ست همچنین چهار حرف دیگر که پی و چی و ژی و گاف باشد مخصوص کلام پارسی ست و در عربی مستعمل نیست لاجرم نظم حروف مخصوص پارسی شد چار ❊ پی و چی و ژی و گاف ای مختار ❊ در کلام عرب بغیر بدل ❊ نشود هیچگاه مستعمل ❊ در نفیس درت کلام عربی مرکب از بست و هشت حرف ست و زبان پارسی مرکب از بست و چهار حرف دانسته باش که درین بست و هشت حرف تهجی پانزده حرف منقوط ست و سیزده غیر منقوط منقوط را معجمه و غیر منقوط را مهمله خوانند الا با را بای موحده و تا را تای مثنات فوقانیه و ثا را ثای مثلثه و یا را برای تفریق از تا یای مثنات تحتانیه خوانند و این چهار حرف بکتابت متفق ست و در تلفظ مختلف گفته اند هریکی را بصفتی جدا جدا گردانیده اند تا امتیاز شود و اشتباه رود و متوسطین الف متحرک را همزه گفته اند و قدما امز نامیده اند چه آنکه اسم هر حرف از دو جزو اول آن مسمای آنست درین صورت همزه نام نهادن نادرست ست و الف ساکن را با لام مرکب نموده بعد های هوز هنگام تعداد داخل ساخته اند و بلام الف عرف گردانیده اند چه آنکه لام با الف مالف با لام اتحاد قلبی دارد و عوام الناس از غلط فهمی او را که مرکب بدو حرف ست یکحرف میدانند و آن در اصل لای نافیه است و خطی منحنی که بهمزه شتهار یافته و بعد از لای نافیه هنگام تعداد موضوع گردیده و در عربی صورتش مقرر نه در فارسی گاهی بجای یای وحدت و گاهی تغییر اضافت در آخر لفظی که های مخفی باشد در آید و بیان این

INDIAN INSTITUTE OXFORD

بسم اللہ الرحمن الرحیم

بعد حمد ایزد دلم لمید و لم یولد اضعف بندگان باری نشاری چنین گوید که روزی بنده را صاحب بلند اقبال
دریا نوال روشن قیاس مردم شناس معنی رس دستگیر هر یتیم و بیکس گوهر درج فتوت تبریج مروت قوت افزای معنی
دانائی نور بخشای چشم بینائی مجمع اخلاق منبع اشفاق معدن الطاف مخزن اوصاف غریب پرور فیض گستر
گل گلزار معانی سرو جویبار قدردانی دیباچهٔ نسخهٔ کرامت و صداقت نوباوهٔ حدیقهٔ شهامت و حذاقت امیر
بی نظیر مرجع صغیر و کبیر مورد مراحم پروردگار مظهر عنایات ستار مستر کوراوزلی صاحب والا اقتدار اللہ عمرہ و
قدرہ بحضور موفور السرور طلب نموده ارشاد فرمودند که برای معلومات قواعد کلیه و ترکیب عبارت فارسی از قبیل
تعداد حروف تهجی و اسامی و حرکات و سکنات و تقسیم حروف مفرده و مرکبه و قاعدهٔ اضافت و ایجاز و تبدیل بعض
و انواع اسماء و افعال و اقسام صنائع و بدائع لفظی و معنوی و استعاره و تشبیه و کنایه و قوافی و عروض و اماله و ترخیم
بندیان را در تعلیم رسالهای قدیم زمانه بسیار باید و عمر نوح و محنت ایوب میشاید پس کتابی متضمن قواعد کلیه
بعبارت مختصر مرتب شود تا رفع انتشار خاطر ایشان گردد و هر کسی بهنمای استفاده بخواند شرغبت نماید و از مطالعه
عقده های شک از خاطر در کشاید و معنیش زنگار تشکیک از آئینهٔ دلها زداید و از بیانش در مرآت ضمیر شاهد معنی
دلپذیر رو نماید چون این کلام شنیدم بدل پسندیدم و بجان برگزیدم و این کتاب را تالیف نموده همی بچار گلزار
گردانیدم گلزار اوّل مشتمل بر پنج گل گل اوّل در بیان تقسیم اسامی حروف تهجی و تفصیل زبان فارسی گل دوم
در اقسام افعال و اسامی حرکات و سکنات گل سوم در تشریح انواع حروف مفرده و مرکبه و تغیر و تبدیل بعضی از
حروف گل چهارم در تقسیم اضافت و قاعدهٔ محمول بر قلب گل پنجم در تفسیر اماله و ترخیم و قاعدهٔ متفرقات و غیره
گلزار دوم مشتمل بر دو گل گل اوّل در صنائع لفظی گل دوم در صنائع معنوی گلزار سوم مشتمل بر دو گل
گل اوّل در اقسام نظم و ابتدای شعر گل دوم در عروض گلزار چهارم متضمن بر سه گل گل اوّل در تشبیه گل دوم

به عون صناع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

چهار گلزار

در مطبع نامی منشی نولکشور لطبع مزین مقبول جهان شد

Čahār gulzār.

49 D 103

Indian Institute, Oxford.

The Lucknow Sparks Library.
Presented
by
Munshi Newul Kishore.

